

نامه

مزموم⁹



۱۲ - ۴۴ -

۱۳۲۷

تهران - شهریور ماه

مردوم

نامه ماهانه

صاحب امتیاز: دکتر رضا رادمش

سر دبیر: احسان طبری

جای اداره: تهران - خیابان فردوسی، روبروی سوم اسفند، چاپخانه شعله‌ور
نامه‌ها و مقالات رسیده پس فرستاده نمی‌شود و اداره در حک و اصلاح
آنها آزاد است.

نقل مطالب مجله با ذکر مأخذ و بدون تحریف آزاد است

۲۰ ریال

تک شماره

< ۱۵۰

اشتراک یکساله

< ۸۰

شش ماهه

بهای

در این شماره

۱	احسان طبری	درباره مشروطیت ایران ✓
۹	پ. پیام	پوزیتیویسم منطقی
۲۰	دکتر رادمش	ماتریالیسم دیالکتیک
۳۳	ا. هانسن	تعبیر «تراوشی» تاریخ
۴۷	دکتر فروتن	اصول و مبانی یک دانش نوین (ژنتیک)
۵۱	ترجمه: ع. عباس زاده	سخنرانی آ.آ. ژدانف در جلسه ۰۰۰
۶۶	-	بحران دموکراسی بورژوازی
۸۰	مجید رهنما	انقلاب یا انحطاط هنری
۱۱۰	-	فهرست مندرجات ششماهه
		پشت جلد: متفکر

اقتباس: حسینی

مردوم

بهای این شماره ۲۰ ریال

احسان طبری

درباره مشروطیت ایران*

تاریخ در نظر ما انبوهی از حوادث تصادفی نیست که اراده مجهولی آنرا در مسیر تقدیرات غیر قابل پیش بینی سیر دهد. و همچنین تاریخ در نظر ما عبارت از وقایعی نیست که بر اثر خواست بزرگان و گردنکشان رخ داده باشد. تاریخ در نظر ما عبارت است از سرگذشت کوشش جامع الاطراف بشری در راه تأمین وسائل زندگی خویش. کوششی که تابع همان انتظاماتی است که بر طبیعت حکم روا است، یعنی پدیده‌هایش با پیوندهای عضوی و آلی بهم پیوسته است، پدیده‌هایش دائماً تغییر میکنند، تغییرات کمی تدریجی در آن به تغییرات کیفی و تحولات جهشی مبدل میشود، بین حالات کهنه و حالات نو، میان گذشته و آینده اش تضادی و جنگی است. کهنه‌هایش پس از مقاومت از میان میروند، نوهایش پس از مبارزه جای کهنه‌ها را میگیرند. عوامل تازه در بطن حالات کهن پدید می‌آیند. زور و قهر قاطع آینده‌ایست که در رحم گذشته پرورش یافته و مستعد تولد است، حرکت آن حرکت تکاملی است، حرکت آن از ساده به بفرنج است

با این اسلوب تفکر عملی، تاریخ یعنی سرگذشت کوشش بشری در راه تأمین وسائل معیشت خود به علمی مبدل میگردد که دارای اصول علمی است و از خود فنی بوجود می‌آورد که همان فن مبارزه است. تئوری مبارزات احزاب پیشرو مجموعه تجاربی است که حوادث عبرت‌انگیز تاریخ بما می‌آموزد. علم دارای « قدرت توضیح‌دهنده » است یعنی پدیده‌ها را توصیف و تشریح میکند و دارای

* سخن‌رانی احسان طبری، روز جشن مشروطیت در برابر فم‌سالمین سازمان جوانان توده ایران و عده از روزنامه‌نگاران تهران

« قدرت تغییر دهنده » است یعنی قوانین تحول پدیده‌ها را بدست می‌دهد و مارا به تسخیر و تغییر آنها میگرداند. در یک عبارت: علم تعبیر میکند و تغییر میدهد. تاریخ نیز چنین است: دارای قدرت توضیح دهنده است یعنی پدیده های زندگی بشری را توصیف و تشریح میکند و دارای قدرت تغییر دهنده است یعنی با درک قوانین تحول، تاریخ مارا قادر به تسخیر و تغییر آنها می‌سازد. با چنین استنباطی تاریخ دیگر نقالی حوادث نیست بلکه علمی است با تمام خصوصیات لازمه علم. وقتی وقایع تاریخی در پرتو این شیوه استنباط توضیح شود، آنگاه ماهیت واقعی آنها بدرستی سنجیده میگردد. ما برای فهم «اکنون» پیوسته به تجزیه و تحلیل «گذشته» نیازمندیم. زیرا نمیتوان پدیده‌ای را در حالت خاصی مورد تحقیق قرار داد و ماهیت آن بی‌برد مگر آنکه ماهیت آنرا در گذشته آن، در سلسله متوالی تغییرات آن در معرض مذاقه قرار دهیم.

ما نمی‌توانیم بایک صورت علمی رشد آتی پدیده‌ای را پیش‌بینی کنیم مگر آنکه مسیر گذشته و وضع فعلی را روشن سازیم. بدین ترتیب روشن ساختن مسیر حوادث تاریخی در «گذشته» مارا از چگونگی «حال» آگاه می‌سازد و هر دوی آنها مارا به پیشگویی سیر آتی این حوادث قادر میگرداند.

یکی از وظایف ما تجزیه و تحلیل تاریخ کشور ما، بر اساس همین استنباط علمی، بر اساس همین اسلوب منطقی و عینی است. مجله «توریک حزب «مردم» برای اجراء این وظیفه کوششهایی کرده و رفیق ما احمد قاسمی برای روشن ساختن قسمتی از تاریخ ایران تحقیقاتی نمودند که گذشته از ارزش تحقیقی، از لحاظ افتتاح باب کوششهای دقیق تر کوشش ایشان موثر است ولی هنوز در این زمینه کار فراوانی باید انجام گیرد و نکات تاریک بسیاری باید روشن شود. مناسبات تاریخی با فرصت میدهد که هرچندی یکبار باین کار بپردازیم. اکنون بمناسبت مشروطیت، ما فرصت داریم که این واقعه بزرگ تاریخ معاصر ایران را تحلیل کنیم. کمیته مرکزی حزب ما تحلیل روشنی در اعلامیه خود داده است و خطوط اصلی را معین ساخته و اینک مفید است که ما باز هم در این باره دقت کنیم بخصوص آنکه در این چندروزه اظهار نظرهایی از جانب برخی از رفقا می‌شود که بنظر من چندان صحیح نیست و با سئوالاتی مطرح میشود که لازم است بدان سئوالات پاسخی که حتی المقدور روشن باشد داده شود.

نمونه‌ای از نظریات نادرست را بعنوان مثال بیان کنم: رفیقی با من بحث داشت که گویا اعلامیه کمیته مرکزی، آنجا که نقش توده ملت را در انقلاب بالا میبرد و «علت نامه» بودن سیاست امپریالیستی انگلستان را نفی مینماید، قصد داشته است که بدین ترتیب ستایشی از ملت گفته باشد و اراده آنها را در مبارزه تقویت کند. کاری که، بنظر رفیق ما از نظر تاکتیک بسیار بجا و درست است ولی از نظر تاریخی این تحلیل گویا ناشی از واقعیتی نیست و او عقیده نداشت که نقش توده مردم در این واقعه آن اندازه بوده که اعلامیه کمیته مرکزی توصیف کرده است و عقیده

وب
السلام

نداشت که مشروطه ایران « بر حسب انگلیسی » نداشته باشد. او مشروطه را از صادرات وزارت امور خارجه انگلیس (قانون آفیس) میدانست و استدلال میکرد که گویا در اجتماع آنروزی کشور ما باندازه کافی موجب تاریخی، علت منطقی برای وقوع حادثه مشروطیت وجود نداشت. رفیق دیگری بامن بحث میکرد که باید از بکار بردن لفظ « انقلاب » در باره مشروطیت خودداری ورزید و بکلمه « جنبش » اکتفا کرد، زیرا دامنه حوادث آن محدود بود و به علاوه بامعنی علمی انقلاب یعنی تحول کیفی اجتماع ایران نشده است. در جاتی جمعی از رفقای ما باهم بحثی داشتند که آیا انقلاب مشروطیت انقلاب بورژوازی ایران است یا نه؛ اگر نه چه نوع انقلابی است؟ قضاوتهای نادرست و سوالات گوناگون هر قدر هم که از دایره مباحثات منطقی بیرون باشد، حاکی از بیداری حس کنجکاری درخور تحسین بین رفقای ما برای تحلیل و درک وقایع تاریخ گذشته و از آنجمله واقعه مشروطیت است. معلوم میشود اعلامیه کمیته مرکزی اثر معنوی و عمیق خود را بخشیده، معلوم میشود که رفقای ما بطرز تحلیل علمی در باره حوادث عادت کرده اند و در این باب اجتهاد میکنند و تعمق می ورزند. لذا بسط دامنه صحبت و موشکافی بیشتری در باره تاریخ مشروطیت بیفایده نیست.

پس از هجوم مغولها و کمی دیرتر با رشد و توسعه امپراطوری عثمانی کشور ما بتدریج وارد یک مرحله رکود و حتی انحطاط گردید. از طرفی ایلغار مهیب مغولان با نابود کردن انسانها و آبادیها، امکانات عادی رشد تمدن را از میان برد و از طرفی بیداری امپراطوری وسیع عثمانی که بتدریج دیواری میان خاور و باختر میکشید، ارتباط کشور ما را با اروپائی که از خواب قرون وسطائی بر میخاست دشوار و گاه غیر میسر میساخت. ارتباط کشور زیان دیده، غارت و ویران شده ای، با دنیائی که در آن ترقی و وسائل تولید و پیدایش زمینه جدیدی برای رشد مدنیت، امکانات تازه ای بوجود می آورد قطع گردید و این خود موجب بزرگی برای انحطاط و تنزل آن شد. این قاعده کلی است که اگر دستگاہی ارتباطش با دستگاہهای اطراف قطع شود، چیزی از خارج نگیرد، چیزی بخارج ندهد، بر خود بسند، بتدریج می بزمرد و آثار حیاتی در آن دستگاہ از میان میروند. رشد و حرکت یک دستگاہ در ارتباط آن با دستگاہهای دیگر و در یک داد و ستد دائمی و همه جبهه با دستگاہهای اطراف است.

این ارتباط بتدریج بوسیله جهانگردان حادثه جو (۱)، نخستین جویته گانی که بورژوازی آنها را به طلب، کالای قیمتی، بازار خوب، معدن طلا، کنج باد آورد باطراف میفرستد تا با افسون کردن دریاها و بهره کشیدن امواج کرانه های مجهول و سرزمینهای مرموز را کشف و تسخیر کنند، دائر می گردد

Conquistador (1)

بر تقابلیها بساحل ایران راه پیدا میکنند ولی انگلیسها نیز از آنها عقب نمی مانند و گامهای متجسس آنها بکوچه های پایتخت شاهان صفوی، اصفهان میرسد.

پیدایش بورژوازی در نخستین مراحل رشد خود، شرق خواب آلود را که با گذشته مملو از حوادث مخوف، پیروزیهای حماسه ای، کامیابیهای درخشان و اجرائیات اغتخار آمیز اینک درر کود فرو رفته بود، وارد مرحله تازه ای میکند همانطور که بورژوازی در مبارزه خود برای بچنگ آوردن امتیازات طبقاتی، محرک توده زحمتکش به مقاومت و بیکار دسته جمعی است، همانطور هم امپریالیسم در رقابت خود، در تلاش خود برای تصرف بازارهای تازه، محرک ملت‌هایی است که آنها را برده میکند. مبارزه امپریالیسم بر تقال، انگلستان، فرانسه، روسیه در ایران با یکدیگر در بیدار شدن ملت ما و پی بردنشان به تمدن جدید یعنی تمدن بورژوازی مؤثر بوده است.

در قرن نوزدهم بخصوص مقارن انعقاد پیمان فرانکفورت و پایان ظاهری مغاصسه فرانسه و آلمان (۱۸۷۱) دوران جدید در دیپلماسی بورژوازی باز می شود که خود مقارن با ورود سیستم اقتصادی بورژوازی در مرحله جدید است. بجای بورژوازی مبتنی بر رقابت آزاد، کاپیتالیسم انحصار طلب و سپس امپریالیسم با تمام مظاهر خود آغاز پیدایش میکند و بتدریج رشد میکند. اسلوب نوین کار دیپلماتیک در این دوره بدوآ بر مستعمرات و کشورهای که بگفته لنین «اسما و از لحاظ سیاسی مستقلند ولی در واقع در تار و پود یک وابستگی مالی و سیاسی گرفتارند» تطبیق میشود:

« تدابیر معمولی برای تسلط بکشورهای مستعمره و نیمه مستعمره عبارت است از کنترل مالی، امتیازات، قرضه، کمک اقتصادی، تعیین مستشاران. در این دوران مسالمت آمیز یک مقدار اقدامات تخریبی هم مانند تهیه شورشها و انقلاب کاخ نشینها و تشکیل دولتهائی که کاملاً دست نشانده دولت‌های ذیمدخل باشند نیز عملی میگردد. نهضت‌های انقلابی و آزادی بخش و ملی بوسیله اقدامات دیپلماتی امپریالیستی مخزنق گردد. (۱)»

ما منظره چنین رخنه «مسالمت آمیز» امپریالیسم انگلستان و روسیه و امریکارا در ایران در قرن نوزدهم و بیستم مشاهده میکنیم، بدست آوردن امتیازات (امتیاز نفت بوسیله انگلیسها - بانک شاهنشاهی بوسیله انگلیسها - بانک استقراضی بوسیله روسها - راه آهن بوسیله بارون ژولیوس رایتز انگلیسی - تنباکو بوسیله انگلیسها و امتیازات دیگر گمرکی و غیره بوسیله روسها) فرستادن مسیون های نظامی و مستشاران اقتصادی (مسیون نظامی انگلیسی در ۱۸۰۵ - بریگاد قزاق در ۱۸۲۹ - قرارداد اعزام مستشاران انگلیسی با وثوق الدوله در ۱۹۱۹ مستشاران امریکائی در دوران دومین جنگ جهانی) دادن قرضه (قرضه های عیدیه به ناصرالدینشاه و مظفرالدینشاه و قرضه های بانک استقراضی روس با فراد ذینفوذ در ایران - قرضه امریکائی در دوران اخیر) اقدامات اختنقاتی برای تار و مار

کردن نهضت‌ها و اقدامات تحریری برای برانگیختن عشار و ایجاد بلواهای مصنوعی عدیده همه این تدابیر با امثله فراوانی در کشور ما بکار رفته است.

در مقابل این تدابیر امپریالیستی، شعور ملی مردم کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، کشورهای اسماً مستقل و رسماً وابسته و غیرمستقل بالا می‌رود و در اثر واکنشهای آنها که ابتدا پراکنده و گسیخته است و تدریجاً شکل بخود می‌گیرد یک نهضت دامنه‌داری پدید می‌شود.

در نیمه دوم قرن نوزدهم در اوایل قرن بیستم رقابت حریصانه امپریالیست‌های انگلستان، روسیه، فرانسه، ژاپن، آلمان در سیاست عمومی جهان گردباد سهمگینی بوجود آورده بود:

این گشت باد عمومی کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره، شرق و شرقی‌دور را در میان گرفته بوده در این کشورها دوران انقلابات بورژوازی ملی آغاز شد. از این قبیل است مثلاً شورش «مشت زنان» در چین بر ضد فئودالها و امپریالیست‌ها خارجی که بوسیله قوای مؤتلف دولتهای امپریالیستی تارومار شد. انقلاب دمکراتیک و بورژوازی سال ۱۹۰۵ در روسیه تأثیر نیرومندی در رشد نهضت انقلابی شرقی داشت. تصادفی نبود که کمی بعد از آن انقلاب بورژوازی در ایران و در ترکیه (ژون تورک) و انقلاب بورژوازی و دمکراتیک در چین در گرفت. (۱)

چنین است منظره عمومی جهان در عصری که انقلاب مشروطیت در ایران در گرفت و ارتباط آن با حوادث تاریخ معاصر ایران.

* * *

سیستم اقتصادی در کشور ما، در دورانی که امپریالیسم در آن رخنه میکند عبارت از یک دستکاه مختلطی از سیستم‌های گوناگون قبیله‌ای و فئودال بود. شاهزادگان، اشراف، خانها و ایلیخانها و روحانیون بزرگ و ثروتمند با قدرت کامل در سراسر ایران نفوذ و قدرت داشتند و توده عظیم دهقانان و عشار و بیشه‌وران شهرنشین بار مالیاتهای کمرشکن و امتیازات هوسکارانه این طبقات را تحمل میکردند. جلادان و فراشان که با مخوف‌ترین انواع وسائل شکنجه مجهز بودند اوامر حکام و ولایه سختگیر و خونخوار را که خود از طبقات اعیان و اشراف بودند اجراء میکردند و مردمی مرعوب و مستأصل را در قید اسارت نگاه میداشتند. پیدایش قشون جدید که میسیونهای نظامی فرانسوی و انگلیسی و روسی در تشکیل آن مؤثر بود قدرت حکومت مرکزی را بالاتر برده و ارتباط نقاط دور دست را با پایتخت برقرار ساخت. پیدایش تمرکز را و مسائل جدید ارتباط مانند تلگراف و پست و دلچیان تسهیل میکرد و بتدریج بیازگانان و صناعت-پیشگان امکان رشد و توسعه بیشتری داد.

تمرکز و وحدت بیشتر مردم کشور و ارتباط افزونتر آنها با یکدیگر از طرفی، از ارتباط با خارج و آگاهی آنها از راه و رسم کشورهای بورژوازی

اروپائی، سیستم اقتصادی آنها، رژیم حکومتی آنها - نظریات اجتماعی آنها از طرف دیگر، تضادی مابین شیوه زندگی قدیم و شیوه نوین، شیوه بورژوازی که بنام راه ورسم زندگی مردم فرنگ خوانده می‌شد ایجاد کرد. آنچه که بعدها تجدید نام گرفت همانا مجموعه نظریات بورژوازی درباره تمدن بود.

این تجدید که بوسیله عناصر بیداری که از توده مردم برخاسته بودند حمایت میشد هدفی نداشت جز برانداختن رژیم اشرافی و روحانی مستبدانه‌ای که اساس آن بقاء اقتصاد قبیله‌ای و فئودال بود

امپریالیسم در رخنه خود، رخنه تمدن بورژوازی را خواه ناخواه تسهیل میکرد.

بورژوازی با پیشرفت سریع کلمه افزارهای تولید و با وسایل ارتباطی کاملاً تسهیل شده همه و حتی برترین ملت‌ها را وارد تمدن میکند. بهای ارزان کالایش آن توپخانه سنگینی است که با آن همه دیوارهای چین را می‌کوبد و وحشیان را با آن کین شدید و لجاجت‌شان نسبت به بیگانه‌گان به تسلیم وامیدارد. تمام ملل را حتی با تهدید بمبار و فنا بقسودل شیوه بورژوازی تولید وامیدارد و آنها را مجبور میکند آنچه را که وی تمدن نام میگذارد بین خود وارد کند یعنی خودشان بورژوا بشوند. در یک کلمه جهانی بر طبق تصویر خود می‌آفریند. (۱)

امپریالیسم انگلیس و روس که ایران را مرکز تاخت و تاز اقتصادی و دیپلماتیک خود قرار داده بودند، ناچار شکافهای عمیق در بنیاد سازمان کهن اجتماع ایرانی وارد نمودند. ممکن نبود ایده تلوژی لیبرال، و افکار نظریات مخالف استبداد و فئودالیسم و اریستوکراسی هم‌زمان و هم‌پای این تغییرات اقتصادی در شیوه زندگی در ایران پدید نشود. بدین ترتیب مشاهده میشود که در دوران جدید توسعه امپریالیستی چگونه خواه از لحاظ نظام اجتماعی و خواه از لحاظ دیپلماتیک کشور ما در موقعیتی قرار میگیرد که دیگر ادامه مسامت آمیز وضع گذشته برایش غیر ممکن میشود.

برای نخستین بار یک نوع مخالف خوانی آگاهانه با انتقاد از شرایط عمومی زندگی و اوضاع دولت و حکومت که با مخالفت‌های سابق مردم بر ضد وضع موجود تفاوت‌هایی دارد در ایران بروز میکند. سابقاً عدم رضایت توده مردم غالباً بصورت گرایش آنها بجانب مذاهبسی که مخالف مذهب طبقه حاکمه بود (تشیع، عرفان، مذهب اسمعیلی و غیره) یا شورشیانی برای برانداختن امیری بسود امیر دیگر، یا تقویت از مداخله جوتی که با هجوم به امارت نشینی میخواست آنرا جزء خاک خود کند و از این قبیل تظاهرات، جلوه گر میگردید. بیدایش نظریات سیاسی و دسته‌های سیاسی بشکل جدید که از ظواهر مبارزات دوران بورژوازی است مقارن بسط امپریالیسم و رخنه بورژوازی و شیوه تولید آن

(۱) کارل مارکس و فریدریش انگلس - مانیفست - نسخه انگلیسی صفحه ۵

در کشور ما پدید شد. ایده نولوژی سیاسی انقلابی از ایده نولوژی مذاهپی که نقش جلب ناخشنودان را ایفاء میکردند (باییت) جدا شد. امپریالیسم بنوبه خود، بقصد سوء استفاده از موقعیت، با پیش پتروشدا آینه این ایده نولوژی سیاسی انقلابی، کوشید تا آنرا تحت کنترل خود داشته باشد همین سبب تشکیلات سری فراماسون (فراموشخانه) در ایران و انجمن سری اتحاد و ترقی در عثمانی بشکل لڑ هسای فراماسون (۱) دائر میگردد. عمال ایرانی و عثمانی انگلستان که در این تشکیلات به بخش ایده نولوژی بورژوازی لیبرال (عدالت خانه، قانون، تقویت تجارت و صناعت وغیره) پرداختند ناچار بر شد این افکار کمک کردند. رقابت های امپریالیستی بایکدیگر، آژیتاتورهای جسوری مانند سید جمال الدین اسدآبادی بوجود آورد و زمزمه وحدت اسلام، چیزیکه ظاهراً امپراطوری عثمانی نسبتاً بآن برای حفظ امپراطوری خود در مقابل رخنه انگلیسها و فرانسویها ذی علاقه بود، برخاست. با اعتمادی که در محیط اجتماعی ایران پیدا شده بود، و با تهیه جاتی که رقابت ها و سیاست های امپریالیستی پدید می آورد، پیدایش عناصری با احساسات شدید ملی بورژوازی، اصلاح طلبی (یعنی تقاضای شیوه بورژوازی زندگی)، آزادی خواهی امری طبیعی است. میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی، خبیرالملک کسانی که سرانجام سر خود را در راه عقیده نثار کردند محصولات چنین محیط از طرفی مستعد و از طرفی تهیه شده هستند. ایده نولوژی سیاسی انقلابی با سرعت شگفت انگیزی انتشار می یابد. منظره ایران در پایان سلطنت ناصرالدین شاه دیگر با منظره این کشور در آغاز سلطنت او تفاوت بارز می کند. هنوز در آغاز سلطنت او رسوم شرقی و شیوه مونا رشیسم آباء و اجدادی غلبه داشت، با آنکه هم از دوران فتحعلیشاه و محمدشاه رخنه تمدن بورژوازی، تمدن فرنک در ایران محسوس بود. ولی در پایان سلطنت ناصرالدین شاه شیوه زندگی و ایده نولوژی اجتماعی تکان جدی خورده و نظریات بورژوازی در باره جامعه، دولت، رژیم، اسلوب معیشت و امثال آن سخت نفوذ کرده بود. امپریالیسم بتدریج «تمدن» خود را، خواه ناخواه، گاه بمیل خود، گاه برغم خود در ایران نفوذ میداد. پیدایش جناح مخالف سیاسی در جامعه، بتدریج طبقه حاکمه، شاهزادگان، اشراف و اعیان، خانها و ایلیخانها ملاهای بزرگ را بخود متوجه ساخت و جنگ پنهانی بین ایده نولوژی بورژوا و ایده نولوژی کهنه در گرفت. زندان و شکنجه آزادفکران که آنها را به بی دینی و بایبگری متهم میکردند بسط یافت.

ناصرالدین شاه که وقوع حوادث انقلابی عثمانی در زمان سلطنت عبدالعزیز و عبدالحمید او را بو حشت انداخته بود و روش عبدالحمید در سرکوبی خواستاران مشروطه، یعنی « جوانان عثمانی » و طرفداران مدحت پاشا برای دستور عملی بود با تشویقی که از تراریسم میدید، بسرکوب سخت و بیرحمانه افکار تجدیدخواه پرداخت. طناب انداختن، سر بریدن، شمع آجین کردن و انواع شکنجه های حیوانی شروع شد و نیز انواع روحیات ذلیرانه مردم آزادی پرستی که از این همه شکنجه

های مخوف پروا نداشتند بروز کرد. فصل اول این جنگ پنهانی و خونین را انفجار کلوله میرزای کرمانی یکی از شیفتگان سیدجمال‌الدین اسدآبادی خاتمه میدهد. میرزای کرمانی را ما در استنطاق خود مردی آگاه و جسور و محکم و يك انقلابی شایسته تحسینی می‌یابیم، عمل جسورانه او، درست در لحظه‌ای انجام گرفت که توانست دارای تأثیر بزرگسی بسود تحولات آینده ایران باشد. از دنبال او آزادیخواهان صدر مشروطیت با آن احساسات تابناک و سوزان و آن روح بی‌پروای خود ظهور کردند و منت استبداد را نکشیدند و زنجیر آنرا در راه گسستن زنجیر اسارت بگردن گرفتند.

رقابت امپریالیسم انگلیس و روس در ایران بدون شك در بسط و تحول این جنبش آزادیخواهی تأثیر فراوان دارد. تزاریسیم که در جستجوی یافتن راهی بخلیج فارس، معبری به هند بود انگلستان را که نه تنها میخواست مانع حرکت روسها به جنوب شود بلکه خود سودای دست یافتن به قفقاز را در سر می‌پروراند طبعاً ناراحت میکرد. انگلستان، میخواست به امتیاز نامه داری (۱۹۰۱م ۲۸) جامعه عمل بیوشاند و موسسات نفتی خود را دائر گرداند ولی محیط نا امن ایران از لحاظ سیاست انگلیس، اجازه نداد که دستگاه استعماری خود را توسعه دهد. انگلستان پس از قبضه افغانستان قصد داشت ایران را تحت نفوذ کامل خود در آورد ولی شاهان قاجار از روسیه بیشتر حرف شنوی داشتند و سیاست امپراطور روسیه غالباً پیشرفت میکرد. لغو قرار داد تنباکو، تظاهرات بر علیه امتیاز نامه‌ای که مشیرالدوله با بارون ژولیوس را تیر منعقد کرده بود انگلیسها را متوجه ساخت که بدون داشتن حکومت آلت دستی اجراء نیات امپریالیستی غیر مقدور است. نقشه امپریالیسم انگلستان برای در دست گرفتن دستگاه دولتی ایران آغاز شد. امپریالیسم انگلستان، با درك شرایط مساعد ایران برای رشد ایده نولوژی بورژوا و لیبرالیسم بورژوازی، این راه را نیز برای تأمین نیات خود برگزید. تزاریسیم که قدرت مرکزی را کم و بیش در اطاعت خود داشت طرفدار «وضع موجود Status Quo» بود. تزاریسیم که در داخل کشور روسیه هر گونه کلمه آزادیخواهی را با غضب خفه میکرد ناچار نمیتوانست با این زمزمه‌ها در ایران موافق باشد. استبداد مطیع و شرقی بمذاق او خوشایندتر بود. این بسیار طبیعی است که ما تزاریسیم را در جناح حمایت از طبقه حاکمه وقت و امپریالیسم انگلستان را در مرحله در جناح حمایت از ناخشنودان می‌یابیم.

تشبثات جدی انگلستان برای تسلط کامل بر اوضاع ایران با تشبثات او برای دائر کردن موسسات نفت در جنوب ایران مقارن است. مثل معروف «هر جا که دتر دینک (۱) (بادشاه نفت) باشد آنجا سیاست انگلستان و اینتلیجنت سرویس دیده بقیه در صفحه ۱۰۶

پوزیتیویسم منطقی

يك از ریابی از لحاظ ماتریالیستی

فلسفه‌ای که تحت عنوان «پوزیتیویسم منطقی» ساخته شده بیش از جنک اخیر، نفوذ قابل توجهی کسب کرده بود. این فلسفه بدعوی «فلسفه» بودن خود و اینکه با تهیه يك اسلوب منطقی میتواند تمام مسائل فلسفی را حل کند، بسیار تحقیقی و مثبت بنظر میرسید. این فلسفه بعنوان «مکتبی» در سراسر جهان با نظم تمام متشکل شده بود و طرفدارانش با شیوه مرتبی در اروپا و امریکا فعالیت مینمودند و کنفرانسهای فلسفی جهانی دایر میساختند.

آیا اصحاب این مکتب قوای پراکنده خود را اکنون که جنک بیابان رسیده میتوانند بار دیگر گردآورند؟ آیا پوزیتیویسم منطقی بار دیگر منتشر خواهد شد و نفوذ بیش از جنک خود را تحصیل خواهد کرد؟ بهر جهت نظریات این مکتب یا لاقابل متفرعاتی از آن هنوز، بویژه در میان دانشمندان، نفوذ بسیار دارد. باید پذیرفت که فلسفه پوزیتیویسم منطقی بطرفداران خود امتیازاتی میدهد. هر مسئله فلسفی که طرح شود، پوزیتیویست منطقی پاسخی آماده دارد و توضیح میدهد که مسئله بر پایه سوءتفاهمی ناشی از «منطق زبان (۱)» قرار دارد. در مورد بسیاری از مسائل مورد بحث عصر ما، که در آنها افکار گوناگون فلسفی بیدان میآیند، چنین بنظر میرسد که این صفت خاص، پوزیتیویسم منطقی را در پایگاه ویژه‌ای که برتر از هر مجادله ایست قرار میدهد. مثلاً در این ایام کاغذ و مرکب کمی برای تهیه «فضائل باخترازمین» و «آرمانهای غربی» در برابر سیئات ماتریالیستی مارکسیسم مصرف نمیشود. از آنسوی کانال (مقصود کانال مانش است، یعنی از خاک اروپا - مترجم) ما آوازه انواع اشکال «نوبن» ایده آلیسم و «انقلاب روحی» و «دیالکتیک اکثریت نسبیالیستی» را می شنویم. در کشور ما بر فور جود Joad همچنان از تفسیر حقایق مطلق اخلاق و استقلال روح از ماده دم میزند و همگان را از گناه تن بر حذر میسازد. ولی پوزیتیویسم منطقی همه این تظاهرات را با يك بیاعتنائی مصنوعی مینگردد و ما را مطمئن میسازد که تمام این گفتگوها عبارت از اصوات احساسات آمیزی است که شامل هیچ معنای معقولی نیست. این فلسفه مارکسیسم را نصیحت میکند و عقیده دارد که بشیوه قدیمی است و جزمی (۲) و منافذ یکی (۳) محسوب میشود.

Logical Positivism * یا تحصیل منطقی

Metaphysical (3 Dogmatic (2 "Logic of language,, (1

بگفته‌اند لنین « بندرت در زمان ما يك پرفسور فلسفه ميتوان يافت كه مستقيماً يا غير مستقيم به رد ماترياليسم مشغول نياشد. » او ميگويد: « مجال است كه مجادلهٔ احزاب را شخص در فلسفه مشاهده نكند، جدالي كه در آخرين تحليل تمايلات و افكار طبقات متناقض جامعهٔ جديد را منعكس ميسازد. »

پوزیتیویسم منطقی ميگويد، در حاليكه اين سخن آن زماني كه لنین مينوشت (در ۱۹۰۸) حقيقت بود، ديگر واقعيتهای را در بر ندارد. و ما را دعوت ميكند كه مافوق اين مجادله قرار گيريم و بميدان تازهٔ فلسفهٔ علمی خالص قدم گذاريم. در اين ميدان ما خواهيم دانست كه چگونه دسته های مخالف دچار يك سردرگمی در بيان شده‌اند و آن خود ناشی از سوء تفاهات آنها در زمينهٔ « منطق زبان » است.

علم بر ضد ((متافيزيك))

نخستين صفت مشخصهٔ پوزیتیویسم منطقی اينستكه با حرارت تمام دعوی علوم تجربی و طبيعی را در اينكه يگانه اسلوب تحليل معرفت معتبر ميباشند، تأييد ميكند. ايان، اشراق (۱) و تعلقات انتزاعي را غالباً نقطهٔ مقابل شیوهٔ علمی و تجربی فكر ميداند و آنها را طرد ميكند. تنها علم و تنها علم برای پوزیتیویسم منطقی مورد توجه است.

پوزیتیویست های منطقی خصوصاً در طرد و رد آن چیزهایی را كه رنگ « متافيزيك » بآنها ميزنند با فشاری مينمايند. معنای صحیح اين كلمه گاهی تاريخ است، ولی معمولاً منظور از « متافيزيكي » هر بياني است كه نتواند از طريق تجربه تحقيق شود. بيان (۲) « علمی » از طريق تجربه قابل تحقيق است، در صورتيكه بيان « متافيزيكي » دارای چنین خاصیتی نيست.

مثال خوبی از يك بيان « متافيزيكي » نظريه معروف لايب نيز Leibniz است راجع باینكه خداوند دنيا را بصورت « بهترين دنياي ممكنه » خلق کرده است. زیرا راهی برای تحقيق اين مسئله از طريق تجربه يا مشاهده وجود ندارد. مثال ديگری ميتوان در صفحه ۱۵ کتاب V. Gollancz موسوم به « ارزشهای مورد تهديد » (۳) يافت. وی مينويسد: « اجتماع ایده آل اجتماعی است كه از شخصيتهای كاملاً رشد کرده تشكيل يابد، كه آزادانه با يكديگر همكاری كنند ولی در ضمن هر يك از آنها در داخل هسته ای از يك عزلت غير قابل تجاوز، زیست نمايند. » مستر گلانس برای اثبات بيان خود طريقهٔ تحقيقي بيان نميكند. پوزیتیویست منطقی تأكيد ميكند كه تمام اين قبيل بیانات « متافيزيكي » كه از بیانات علمی متمایزند بايد بدور انداخته شوند. تنها بیانات علمی قابل اعتبار است زیرا بوسيلهٔ اساليب علمی و تجربی و مشاهده قابل تحقيق می باشد.

1) Intuition 2) Statement 2) Threatened Values

هر کسی که صوفی یا متأله (۱) یا از اصحاب تصور نباشد در این نظریه با پوزیتیویسم منطقی موافق است و مارکسیست‌ها هم مسلماً این نظر را قبول دارند. ولی باید متوجه بود که حتی در این تمایز بین عام و متافیزیک توجه تماماً روی ماهیت «بیانات» مختلفه متمرکز شده - یعنی آنکه چه «بیاناتی معتبر است و کدام معتبر نیست، کدام علمی و کدام متافیزیک است و قس علیهذا. عبارت دیگر ما راجع بجهانی که در آن زندگی میکنیم و حیاتی که در این جهان است سخن نمیگوئیم، بلکه درباره «بیان» صحبت میکنیم.

اما «بیان» ترکیبی است از کلمات که در زبان ادا میشود. و از مختصات پوزیتیویسم منطقی آنستکه تمام توجه خود را بزبان و بترکیب الفاظ برای بیان یک معنی معطوف میدارد نه بدنیا. بمسئله زبان بیشتر توجه دارد تا بمسئله واقعیت و بترکیب الفاظ بیشتر اهمیت میدهد تا بمسئله حیات.

تصور میکنم باید بدیافت و قبول کرد که آنچه پوزیتیویسم منطقی «منطق زبان» مینامد واجد اهمیتی است، و بسیاری از مناظرات فلسفی و علمی در اثر درهم و برهمی زبان پیچیده تر شده است و بدین ترتیب فهم «منطق زبان» برای تصفیه این قبیل مناظرات لازم است و برای رسیدن بیک تبیین (۲) علمی مفید و روشن کمکی است. با اهمیت مسئله اغلب فلاسفه مادی، که با تماس هابس شروع میشوند، اعتراف کرده‌اند و بدون شك مارکسیسم نیز بدان اقرار دارد. آنجائی که پوزیتیویست‌های منطقی بخطامیروند، اینستکه آنها فراموش میکنند که هدف زبان اخبار و افهام اطلاعات مفید راجع بجهان است و «منطق» آن نمیتواند از این هدف مجزا تصور شود.

«فلسفه»، «منطق»، «تجزیه و تحلیل زبان» (۳)

پوزیتیویست‌های پس از ذکر این نکته که تنها نوع بیان معتبر بی‌ساز علمی است، که آن خود از بیان متافیزیک متمایز است به بررسی نقش فلسفه (اگر چنین نقشی موجود باشد) میپردازند، با توجه باینکه آنها فلسفه را با دقت از علم مشخص مینمایند:

غالباً دیده شده است که فلاسفه متمایلند که ضد یکدیگر صحبت کنند. دانشمندان نیز چنین‌اند ولی آنها معمولاً میتوانند راجع بیرخی از اسالیب برای تبیین آنکه کدام یکی از تئوریهای علمی رقیب یکدیگر صحیح میباشد، بنا یکدیگر موافقت حاصل کنند. از طرف دیگر اشکالات فلسفه در تاریخ از این ناشی شده است که چند فیلسوف بیانات متناقض کرده‌اند بدون آنکه بتوانند به نتیجه یا تصمیم درستی برسند یا درباره اسلوبی که با آن اسلوب بتوان چنین تصمیمی رسید، موافقت نمایند.

1) Theologian 2) Formulation 3) Analysis of Language

از اینجاست که فیلسوفی میگوید خداوند جهان را آفریده و دیگری بکلی مخلوق بودن جهان را منکر میشود. یک فیلسوف میگوید ماده وجود ندارد و تنها محسوسات (۱) و فکر ما واقعی هستند و بگری معتقد است که چیزی جز ماده وجود ندارد و شعور تنها یک محصول فرعی بعضی از جریانات (۲) مادی است. پوزیتیویست منطقی میگوید که تمام این اشکالات و تناقضات از اشتباهات و عدم انتظامی که از زبان ناشی میشود، برخاسته است.

پوزیتیویسم منطقی آن شرائط مادی تاریخی را که تحت آن این عقاید متناقض پدید شده مورد مطالعه قرار نمیدهد، بلکه تمام آشفتگی را ناشی سوء تفاهمات حاصله از استعمال زبان میدانند. و نیز قبول ندارد که یک فلسفه ممکن است جهان را بدرستی توضیح دهد و فلسفه دیگر برسبیل خطا باشد. در نظر او همه فلسفه ها با تساوی در مسئله زبان دچار سردرگمی و گیجی شده اند. سوء تفاهم آنها مربوط به اهیت جهان نیست بلکه مربوط به اهیت زبان است. اشتباه عمده آنها در اینست که پرسشهایی میکنند که طریقی برای پاسخ گفتن بآنها نیست؛ چنین سئوالاتی اصولاً بفلط طرح شده زیرا بیمعنی و چرند است. و بدین ترتیب فلاسفه آن اندازه بیانات درست یا نادرست ندارند که بیانات چرند و بیمعنی دارند. نظریات «متافیزیکی» آنها مبتنی بر سوء استعمال زبان میباشد و از اینجاست که تمام معنی چرند شده است.

در اینجا کار برد لفظ «متافیزیک» یک پیچیدگی جدیدی تولید میکند. بیان «متافیزیکی» یعنی یک بیان «غیر تجربی (۳)» که بیمعنی است و بلکه بمعنای صحیح کلمه اصولاً بیانی نیست. غالب بیانات فلسفی بیمعناست.

از اینجاست که پوزیتیویسم منطقی موضوع خاص فلسفه را تعریف میکند. اگر بیانات پوپPope را تفسیر کنیم، میتوان گفت که «موضوع خاص بررسی فلاسفه الفاظ است». و فون نویرات Von Neurath که یک نفر پوزیتیویست منطقی است میگوید: «در تئوری جدید ما بیوسه در داخل حدود و تنوع فکر محاوره ای (۴) میمانیم.» فلسفه کاری با تعیین ماهیت جهان خارجی و مقام ما در آن ندارد. فلسفه نباید هدف خود را تشریح جهانی قرار دهد، تاچه برسد به تغییر آن؛ بلکه فقط کار خود را به «تحلیل زبان» و بخصوص بتحلیل زبان علم منحصر کند.

کارناپ R. Carnap موسس و یکی از اصحاب عمده پوزیتیویسم منطقی فلسفه را با «منطق» برابر کرده و «منطق» را با «تحلیل زبان» یکی میدانند. در کتاب کوچکش موسوم به وحدت علم (۵) مینویسد: «یک تحقیق فلسفی یا عبارت دیگر منطقی باید عبارت از تحلیل زبان باشد.» و در یک اثر مفصل تری موسوم به نحو منطقی (۶) بیان میکنند که «منطق علم باید جانشین فلسفه شود.

- 1) Sensation
- 2) Processes
- 3) non-empirical
- 4) Speech thinking
- 5) The Unity of Science
- 6) Logical Syntax

یعنی تحلیل منطقی مفاهیم و جملات علم باید جای آنرا بگیرد، زیرا منطق علم چیزی جز نحو منطقی زبان نیست. »
و در نتیجه پوزیتیویست‌های منطقی اصرار دارند که کلیه بیانات فلسفی، غیر از بیانات درباره علوم، باید بتوان بیاناتی درباره الفاظ یا زبان تلقی شود نه بیاناتی درباره اشیاء و جهان.

همانطور که گفتم میتوان با کار ناپ موافقت کرد که «تحلیل زبان» مفید است. مثلاً در فیزیک نو غالباً بنظر میرسد که مقصود از اشاره به «طبیعت فضا» نامعین است: گاه از فضای اقلیدسی و گاه غیر اقلیدسی سخن رانده میشود در این زمینه مفید است اگر بگوئیم که نباید گفت: «آیا فضا اقلیدسی است یا غیر اقلیدسی» بلکه باید گفت: در چه شرائطی مناسبتر است که «زبان» هندسه اقلیدسی را در ذکر روابط بکار و در چه احوالی «زبان» غیر اقلیدسی را؟ زیرا تفاوت بین آن تئوری که هندسه اقلیدسی را بکار میبرد و آن تئوری که هندسه غیر اقلیدسی را استعمال میکند، لااقل میتواند در قسمتهائی بدل باختلاف و تفاوت زبانی شود که از دو نظر متناقض درباره «طبیعت فضا» منشعب نشده بلکه ناشی از دو اسلوب مختلف اندازه گیری فضا، و تبیین نتایج این اندازه گیری است.

ولی در این موارد هر «زبانی» بکار برود شخص مسلماً درباره جهان واحدی صحبت میکند. و برای درک اصول زبان و «نحو منطقی» انسان باید زبان را مانند وسیله تبیین احکامی درباره جهان تلقی کند. این مسئله قطعاً نظریاتی را درباره اینکه (۱) جهان بر چه سان است (۲) و جریان حصول معرفت علمی درباره جهان و بیان حاصل از این معرفت متضمن چیست، در بر میگیرد.

ولی چنین نظریاتی است که بآنها پوزیتیویست‌ها راه نمیدهند و میگویند «متافیزیکی» است. آنها میخواهند زبان را بطور انتزاعی مورد تتبع قرار دهند و اصرار دارند که صحبت از روابط زبان و آنچه که بوسیله زبان بیان میشود بمعنی صحبت از روابط فکر با اشیاء است که بالاخره پیرسشهایی که پاسخ ندارد منجر میشود. در عین حال دشوار است که انسان بفهمد چگونه ممکن است راجع با استعمال زبان صحبت کرد بدون آنکه دوباره طریقی که زبانرا بکار میبرند حرفی زده شود. و آن طریقی که زبان بکار میرود محققاً رابطه ایست بین مغز متفکر و جهان یعنی (۱) همین رابطه است که از قدیم مسئله اساسی فلسفه بوده است. ولی پوزیتیویست منطقی میگوید بحث درباره چنین موضوعی «متافیزیک» است. بدین ترتیب برنامه «ضد متافیزیکی» پوزیتیویسم منطقی اشکالات و دشواریهایی در بر میگیرد و چنانکه خواهیم دید این برنامه خود را عبث و بیحاصل نشان میدهد.

ماتریالیسم و ایده آلیسم

ظاهراً بنظر میآید که پوزیتیویسم منطقی بانواع و اقسام ایده آلیسم جمله میکند.

خود کار ناپاب در اینباره تردیدی بخود راه نمیدهد ، حتی میگوید که پوزیتیویسم منطقی يك قسم ماتریالیسم است . در کتاب **وحدت علم** مینویسد : « طرز تلقی ما از مسائل فلسفی اغلب پوزیتیویست نامیده شده . اما بخوبی می توان آنرا ماتریالیست خواند . بچنین عنوانی ایرادی وارد نیست ، بشرط آنکه تمایز بین ماتریالیسم قدیمی و ماتریالیسم اسلوبی (۱) در نظر گرفته شود . » بدین ترتیب کار ناپاب يك ماتریالیست است ؛ ولی باید خاطر نشان ساخت کسه يك ماتریالیست « تصفیه شده » یا « اسلوبی » است .

مقصود اصلی انتقاد پوزیتیویسم منطقی از اشکال سنتی ایده آلیسم و الهیات اینستکه نتیجه بگیرد که آنها نشانه استعمال بد زبان اند و در نتیجه چرند و بی معنی میباشند . سپس اظهار میدارد که بیاناتی از قبیل : خداوند جهان را آفرید و یا بیانات پر کلی که میگفت : « تمام آن اجسامی که چار چوبه عظیم جهان را تشکیل میدهند بدون يك فکری نمیتوانند وجود داشته باشند » ، باید مورد انتقاد واقع شوند چون معنای صحیحی در بر ندارند و بعلاوه از طریق تجربه قابل تحقیق نیستند .

در حقیقت گفتن اینکه فلان چیز « چرند » است ، نمی تواند حربه واقعی بر ضد ایده آلیسم و علوم الهی باشد .

اینگونه انتقاد ساخت مکتب لادریون قرن هجدهم است . لادریون میگفتند که وجود خدا ، ماهیت اصلی واقعیت و امثال آنرا نمی توان درک نمود چون اینقبیل سوالات خارج از حدود معرفت تجربی قرار دارند .

انتقاد پوزیتیویست منطقی نیز تکرار همین است ، تنها اضافه میکند که اشاره به بیان « خارج از حدود معرفت تجربی » بی معنی است . تمام این سلسله انتقادات غیر کافی و ناقص اند ، چون برای اشخاصیکه ادعا خواهند کرد که در « ورای » معرفت تجربی سرزمین **ایمان** و **اشراق** قسار گرفته ، راه سهل و ساده ای باز میگنارد .

مطلب واقعی که بر ضد ایده آلیسم و الهیات وجود دارد ، تنها از نقطه نظر ماتریالیسم استوار و با برجائی ممکن است ظاهر شود ؛ چون دامنه آن بر مراتب وسیعتر از د کترین مربوط بالفاظ است .

ماتریالیسم اولاً و قبل از همه تأکید میکند که جهان خارج مستقل از شعور وجود دارد و در آن منبکس می شود ؛ ماده مقدم بر فکر و وجود مقدم بر شعور است ؛ از اینجاست که می توان منشاء افکار و ایده ها را در شرائط مادی مدلل نمود . ماتریالیسم مصرحاً با **اشیاء** سروکار دارد نه با کلمات و الفاظ ، **با آن شرائط مادی که بوجود آورنده افکارند** و نه با افکار بطور انتزاعی .

واز این ماخذ ماتریالیسم میتواند نشان دهد که: (۱) شرایط مادی و تاریخی که ایده‌تولوژیهای مذهبی و ایده‌آلیسم را بوجود می‌آورند و (۲) کلیه این ایده‌تولوژیها فاقد يك اساس معقول اند .
بعلاوه زمانیکه ایده‌آلیسم سنتی و علوم الهی بدلیل اینکه «مزخرف» اند مورد انتقاد قرار نمیگیرند ، نتیجه آن اینستکه این انتقاداز «مزخرفات» در حقیقت قبل از همه متوجه ماتریالیسم هم بشود .

مادیون میپرسند : « ماده مقدم است یا فکر؟ » از نظر پوزیتیویسم منطقی این « سؤال چرندی» است . پس اگر پوزیتیویست های منطقی میگویند ایده‌آلیسم «چرند» است ، در باره ماتریالیسم نیز آنرا تکرار میکنند . آنها می خواهند کلیه بیانات « بیمعنی» و «متافیزیکی» را ریشه کن سازند ؛ ولی یکی از مهمترین « توهمنات متافیزیکی» که آنها برای از بین بردن آن میکوشند وجود واقعی جهان مادی است . کارناپ می گوید : « ما درباره اینکه آیا معلومات (مقصود محسوسات است) واقعی هستند و دنیای خارج صوری صورت ظاهر دارد و یا بالعکس چیزی نمیگوئیم چون این قبیل اظهارات از زمره بیانات کاذب (۱) غیر قابل تحقیق اند .

بدین ترتیب پوزیتیویسم منطقی بوسیله ضدیّت با یگانه دشمن واقعی ایده‌آلیسم (یعنی ماتریالیسم) ، از ایده‌آلیسم حمایت و آنرا تقویت میکند .
لنین بیعضی از پیشروان پوزیتیویسم منطقی ، که فلسفه آنها را او « آمپیریو کریتیسیسم» (۲) می نامد ، حمله میکرد و میگفت که چنین فلسفه ای در واقع جز سیر و حاجبی برای « تمهید (۳)» چیز دیگری نیست . این موضوع امروز هم بهمان اندازه در باره پوزیتیویسم منطقی صادق است .

در لفاظیه طرفداری از علم و تبلیغ « ماتریالیسم اسلوبی » آنها جدا با ماتریالیسم مخالفت می‌ورزند و سعی میکنند آنرا بی اعتبار و بصورت مهملات متافیزیکی کهنه ای جلوه گرسازند . بدینوسیله آنها عملاً بدشمنان مرتجع ماتریالیسم کمک و آسودگی خاطر عطا میکنند .

همه بخوبی میدانند که انگلس نظریه کاملاً متفاوتی در باره ماهیت و مسائل فلسفه داشت . او معتقد نبود که مسئله اساسی فلسفه تحلیل زبان است . انگلس می نویسد : « مسئله مهم و اساسی تمام فلسفه رابطه فکر و وجود است» و «فلاسفه بوجوب جوابی که این مسئله داده اند ، بدو گروه تقسیم می‌شوند . آنهائیکه فکر را بوجود مقدم دانسته اند گروه ایده‌آلیست‌ها را تشکیل داده اند و آنهائیکه طبیعت را تقدم داده اند بهکاتب مختلف ماتریالیسم تعلق دارند . (انگلس ، لودویگ فویرباخ) . مطالب فوق کاملاً واضح و روشن است و با مطالعه تاریخ میتوان صحت آنرا اثبات نمود . ولی پوزیتیویست های منطقی خواهند گفت که اینها درهم و برهم و بشوّه قدیمی است .

1) Pseudo-Statements 1) Empirio-Criticism 3) Fideism

ایده آلیسم جدید نه فقط متمایل به بیان این نکته است که روح مقدم بر طبیعت میباشد (مثلا خداوند جهان را آفرید)، بلکه می خواهد و انمود کند که طبیعت و دنیای مادی در واقع وجود ندارند. بر طبق جدیدترین اشکال ایده آلیسم جهان مادی وجود ندارد، تنها چیزی که وجود دارد افکار و محسوسات خود ما است.

انگلس در مقدمه کتاب **سوسیالیسم علمی و تحلیلی** نکات فوق را بیان نموده و اولین هم در کتاب «**ماتریالیسم و آمپیریو کریتیسیسم**» آنرا بسط بیشتری داده.

بدین ترتیب امروزه قسمت عمده مسئله مورد بحث بین ماتریالیسم و ایده آلیسم در اطراف اینکه آیا جهان مادی خارج از شعور ما وجود دارد یا نه، دور میزند. ماتریالیستها این مسئله را تأیید می کنند در حالیکه ایده آلیستها منکر آنند. ولی پوزیتیویسم منطقی قدم به میان میگذارد و تمام مسئله مورد بحث را با فوریت حل میکند! می گوید که این بحث بر سر الفاظ است و تصور اینکه تضادی بین ماتریالیسم و ایده آلیسم وجود دارد فقط ناشی از درک نمودن منطقی زبان است.

کار ناپ کلیه مسئله مورد اختلاف را بدین شکل مطرح می کند: «فرض کنید که یک پوزیتیویست (ایده آلیست) طرفدار این تر باشد که «یک شیئی ترکیبی است از مدرکات حسی» و بکنفرنسیالیست (ماتریالیست) معتقد باشد که «یک شیئی مرکب است از آنها». در نتیجه بر سر اینکه یک شیئی «در واقع چیست» منازعه بی پایانی درمی گیرد.

برای خاتمه دادن باین منازعه باید دانست که ایده آلیست یک «زبان مدرکات حس (۱)» بکار می برد، در حالیکه ماتریالیستها «زبان اشیاء طبیعی (۲)» را ترجیح میدهند. هر یک از آنها آزادند هر زبانی که میخواهند بکار برند، چون با هم هیچ فرق اساسی ندارند. پس «بحث بین پوزیتیویسم (ایده آلیسم) و رئالیسم (ماتریالیسم) منازعه و مشاجره بیهوده ایست در باره احکام کاذب (۳)».

علم و حقیقت عینی (۴)

جالب توجه است که برخی از نتایج این نظریات را در مورد انطباق آن با اهداف اصلی پوزیتیویسم منطقی یعنی «تحلیل منطقی علم»، دنبال کنیم در جواب سؤال «حقیقت چیست؟»، ماتریالیستها میگویند حقیقت ناشی از ارتباط (۵) بین افکار و واقعیات عینی است و این را میتوان در عمل و از طریق تجربه مورد تحقیق قرار داد. ولی واضح است که پوزیتیویسم منطقی چنین جوابی را نخواهد

1) "Sense datum language" 2) "Physical object language,"
3) Pseudo-theses 4) Objective truth 5) Correspondence

پذیرفت. آنها تاکید میکنند که ما تنها بیانات را بررسی میکنیم و نه ارتباط بین بیانات و واقعیات را؛ اصولاً صحت از روابط بین بیانات و واقعیات «متافیزیکی» است. بنابراین از نظر پوزیتیویست منطقی، صحت بیانی عبارت از ارتباط آن با واقعیات نیست، بلکه در ارتباط یا بهتر بگوییم رابطه مطالب آن با بیانات دیگر است. صحت بیانی توافق آن با بیاناتی است که قبلاً پذیرفته شده اند. بدین ترتیب حقیقت عینی وجود ندارد.

تمام اینها وقتی که با علم یا بقول آنها «تحلیل منطقی علم» انطباق داده شود، نتایج حقیقه عجیب و غریبی بیار میآورد. پوزیتیویسم منطقی باینکه علم چه میگوید اهمیتی نمیدهد، از منظر آن مسئله مهم اینست که بچه طریقی میگوید. پوزیتیویسم منطقی بتاریخ، موضوع و انطباق علم توجهی ندارد؛ علم از نظر «بیانات علمی» نگاه میکند.

کار ناپ اصرار میورزد که «تحلیل منطقی» باید فقط اشاره به «شکل های مربوط بزبان (۱)» باشد و نسبت «به معنی، محتوی و مضمون» باید بی اعتناء بود. پس بساینها میرسیم که از نظر آنها اصول یک بیان کاملاً ساده از علم چیست؟ میگویند علم عبارت از یک سیستم بیانات علمی است که بوسیله سیستمی از قوانین و پیمانهای مربوط بزبان، از برخی بیانات اساسی - که «پروتکل» نام دارند - استخراج میشوند. مقصود از «پروتکل» همانست که ما معمولاً معلومات یا مفروضات مینامیم.

مثلاً «پروتکل» علم فیزیک عبارت از استنباطاتی است که از اسبابهای مختلف لا براتوار فیزیک میکنیم. از این «پروتکل» فیزیکدانها «تئوریهای فیزیکی» خود را، طبق قواعد معین زبانی-هندسی، که بین خودشان درباره آنها موافقت حاصل شده، میسازند. البته همینکه معلومات جدیدی به «پروتکل» افزوده شود، تئوریها تغییر و تکامل یافته جرح و تعدیل میشوند. دائماً معلوماتی به «پروتکل» اضافه میشود، در نتیجه علم همیشه در حال تغییر و ترقی است.

از نظر پوزیتیویسم منطقی صحت یک تئوری علمی به ارتباط آن با واقعیت بستگی ندارد، بلکه مربوط به هماهنگی آن با «پروتکل» علمی و «بیانات پیمانی (۳)» پذیرفته شده است. ولی خود این «بیانات پیمانی» بچه دلیلی بسایند پذیرفته شوند؟ پوزیتیویست های منطقی بدو طریق مختلف باین سؤال پاسخ میدهند که هیچکدام قانع کننده و منطقی نیست.

کناره گیری از فلسفه

در دنیای کنونی تئوری بانی پوزیتیویسم منطقی نشانه چیست؟ این عمل بمعنی کناره گیری از فلسفه است، وظیفه فلسفه اینست که برای حل و تفهم مسائلی که در پیش داریم - درک جهان و زندگی ما در آن - بسا کمک کند.

1) Linguistic forms 2) "Protocol Statements",

پوزیتیویسم منطقی توجه خود را روی کلمات - بدون در نظر گرفتن معانی آنها - متمرکز میکند نه روی اشیاء. بعقیده آنها منتهاد درجه عقل و خردمندی تحلیل چگونگی ترکیب کلمات است.

این کناره گیری از فلسفه مدت مدیدی است که در فعالیت های تئوریک جهان سرمایه داری جریان دارد. اولین فلسفه بورژوا - دکارت، اسپینوزا، بیکن - در مقاومتی که بسود نظریات خودشان و علی رغم ایده نوژیهای فرسوده نئودالیسم نشان میدادند، مردی جسور و با شهامت بودند. ولی باید ایش ایده آلیسم ذهنی، که اولین بار توسط برکلی بطور مشخصی در کتاب اصول معرفت انسانی بیان شد، بسویدگی ها و مهملات قدم بصحنه گذارند.

علم تجربی نوین پایه های استوار یک جهان بینی مادی علمی را بریزی نموده و مسائل نظری و عملی را که انسان با آنها مواجه میشود بطور موثری حل میکند در نتیجه ایده تلوک های طبقه حاکمه هراسناک دنیای وسیله ای برای مبارزه با ماتریالیسم علمی میباشد. میگویند معرفتی که علم برای ما فراهم میکند در باره ماهیت جهان عینی نیست بلکه راجع به چپان ذهنی محسوسات است و اشیاء مادی قطع نظر از احساسی که ما از آنها داریم، وجود ندارند. آنها وجود حقیقی دنیای مادی را انکار میکنند.

آن فلسفه ای که معتقد است در اطراف جهان مادی نباید سخنی گفت و حتی محسوسات خود را نباید تحلیل کرد بلکه فقط بتحلیل زبان پرداخت؛ در پوزیتیویسم منطقی باوج خود میرسد.

چنین فلسفه ای بکلی خود را از دنیا و مسائلی که بشریت با آن مواجه است، جدا میکند و نماینده آخرین درجه انفصال تئوری از عمل است. چنین روشی بمعنی مرك تدریجی فلسفه بورژوازیست. تنزل دادن فکر فلسفی با چیزی که نویرات آنرا ماهرانه «فکر محاوره ای» نامیده، بمنزله جداساختن فلسفه از موضوع خاص آنست.

اگر ما آخرین نوع «کار» هایی را که پوزیتیویست های منطقی به آنها اشتغال دارند بررسی کنیم خواهیم دید که آنها در جستجوی خود برای کشف اصول کلی «منطق منطقی» که با هر زبانی قابل انطباق باشد، ایجاد باصطلاح «زبانهای سمبولیک» را ضروری میدانند. ولی اگر آنرا «زبانهای سمبولیک» بنامیم صحیحتر است، چون هیچیک از علائم آن دارای معنی نیست. برای اینکه آنچه را که کارناپ تلقی «صوری» مینامد و عدم اعتناء نسبت بهر گونه «معنی، محتوی و مضمونی» است، تضمین کنند، از علائمی که معمولاً معنی یا مقصودی در بر دارند اجتناب میکنند. فایده و عملی بودن چنین تحقیقاتی کاملاً واضح است؛ ولی مرد عادی، یعنی مرد در خیابان یا کارخانه که با مسائل زیادی در کشمکش است، حتی ندانسته و بدون تبیین مضامین معینی، از فلسفه برای حل آن مسائل کمک میخواهد. واضح است که فلاسفه ای از قبیل پوزیتیویست های منطقی

در این باره هیچگونه مساعدتی باو نمیکنند. و در نتیجه میدان را برای ارتجاهی ترین و تاریک ترین ایده ها (گرچه میخواهند وانمود سازند که با آنها مبارزه میکنند) باز میگذارند. از این راه است که پوزیتیویسم منطقی با ارتجاع خدمت میکند. فلسفه در حقیقت کوششی است برای درک ماهیت جهان و مقام و سرانوشته ما در آن. لازمست که این هدف فلسفه را دوباره برقرار سازیم و بطرز تلقی ظاهری و کوتاه نظرانه ای که کلیه مسائل بزرگ تاریخی فلسفه را بعنوان «مسائل کاذب» وارد میکند، غلبه کنیم.

ریشه های نظریه ای مانند پوزیتیویسم منطقی در وضع قشرهای معینی از اجتماع سرمایه داری کنونی قرار دارد. این فلسفه بیان مشکلاتی است که طبقه متوسط و روشنفکران با آنها روبرو هستند. آنها خواهان ترقیات مادی و اتخاذ یک نظریه مترقی علمی میباشند. ولی از مبارزات شدیدی که این کار در بردارد دوری میجویند. آنها متوحشانند و مفری جستجو میکنند. پوزیتیویسم منطقی برای روشنفکر چنین راه گریزی است.

این نظریه بخصوص انعکاس اشکالاتی است که بکنفر دانشمندان پس از آن روبروست. او اختراعات بزرگی میکند که میتوانند دنیا را تغییر دهند، با این وجود او یک نوکر مزدوری است که سرمایه های بزرگ خدمت میکند، ولی مایل نیست خود را بزحمت اندازد. اینست که به «علم ناب» پناه میبرد و بدینسان این فکر میبرد که تنها چیزی که باو مربوط است «زبان علمی» است. ولی در حقیقت غیرممکن است که بعلم بعنوان یک تئوری منفک از دنیای واقعی زندگی نظر کرد. هیچگونه علم «ناب» و «خالصی» وجود ندارد. دانشمندان نمیتوانند تنها به تحلیل زبان خود بپردازند، بلکه باید تشخیص دهند که با دنیای واقعی سر و کار دارد و در مسائل مورد بحث اجتماعی طرفی انتخاب کنند. همین مسائل مورد بحث اجتماعی است که در فلسفه منعکس میشود. تئوری نباید در کنار واقع شود، هر گونه کوششی بدین منظور کمک با ارتجاع است. پوزیتیویسم منطقی این جنبه مثبت را دارد که مسئله درک و تفهیم علم را مطرح میکند ولی بعد از مسئله دور میشود. اگر بخواهیم در جاده فکر مترقی و عمل پیش رویم باید بر فرمالیسم کوتاه نظرانه این مکتب غلبه نماییم.

ترجمه : پ. پیام



ماتریالیسم دیالکتیک *

دکتر رادمش

دیالکتیک و علم

اولین ایرادی که به مارکسیسم گرفته میشود اینست که مارکسیسم یک مبحث علمی نیست. علت آن تصور غلط از معنا و وسعت علم است با تعریف محقرانه علم و محدود کردن زمینه و میدان عمل آن بمقادیر فیزیکی که کم و بیش میتوان دقیقانه اندازه گرفت و به تفویضات دوره ای که بیرو قوانین ابدی هستند، ممکن است نه تنها مارکسیسم بلکه تمام تحقیقات مربوط باجتماع انسانی، تاریخ اقتصاد و سیاست و بطور کلی علوم اجتماعی را از میدان عمل علم خارج دانست. مارکسیسم ادعا نکرده است که بتعریف مختصری از علم خود را محدود کرده است. خود مارکس تأیید کرده است و لنین و استالین بشبوت رسانیده اند که پیش بینی های مریخ و تجربیات پرارزش محدود بتجربیات علوم فیزیکی و یا حتی محدود بعلوم بیولوژیکی نیست مهندسا نامعقول خواهد بود از اینکه انتظار داشته باشیم که متد دقیق و استدلالی که در فیزیک و تادریج ای در بیولوژی موجود است میتوان در زمینه به بدیده های خیلی پیچیده و مبهم اجتماعی نیز استعمال نمود. ماتریالیسم دیالکتیک مدعی است که اسلوب فکری اش بطرز خیلی مناسبتری میتواند حوادث را در زمینه اجتماعی مورد طرح و بحث قرار دهد ماتریالیسم دیالکتیک بر اساس مشاهدات در زمینه اجتماعی بنا گذاشته شده و در عین حال پایه و مبنای عملیات مریخ در اجتماع میباشد.

از مطالب بالا نباید چنین نتیجه گرفته شود که ماتریالیسم دیالکتیک فقط یک پایه فلسفی برای علوم اجتماعی و جدا از علوم طبیعی است زیرا منظور از اجتماع انسانی تنها اجتماع افراد خالی از خواص آنها نیست اجتماع انسانی شامل کلیه خواص بیولوژیکی وجود فرد انسانی (بعنوان یکی از افراد تشکیل دهنده اجتماع) نیز میباشد و چون در هر یک از افراد تشکیل دهنده اجتماع جریانات بیولوژیکی از قوانین فیزیکی و شیمیایی متابعت مینمایند؛ بنا بر این ماتریالیسم

دیالکتیک خارج از علوم طبیعی نبوده و شامل آنست . علوم طبیعی شوبه خود دو جنبه دارد از یکطرف مربوط بدنای اشیاء مادی و ارگانسیم ها (حیوانی و نباتی) و مجموعه ای از تجزیه و تحلیل متدهای و آزمایشهای مربوط با آنهاست و از طرف دیگر علوم طبیعی يك محصول کار و اقدام اجتماع انسانی است که بوسیله و افراد انسانی که در تغییرات اقتصادی و سیاسی اجتماع شرکت ساخت دارند بوجود آمده است.

علم همانطوریکه ما امروز آنرا میشناسیم محصول مجردی از زیرکی های بکار برده شده انسان نیست علم مجموعه (تولید شده و تولید کننده) موفقیت بزرگ تکنولوژی سرمایه داری است سرمایه داری توسعه علم را ممکن می ساخت و توسعه علم سرمایه داری را به چیز زایدی تبدیل میدارد

این جنبه اجتماعی علوم طبیعی است که وسیعترین ترکیب (synthesis) ماتریالیسم دیالکتیک میباشد. ماتریالیسم دیالکتیک در علوم طبیعی بمنظور تجزیه و تحلیل نتایجی که از آن عاید مبداء و منشاء آن (انسان) میگردد وارد میشود از همین نظر است که انگلس دانش قرن نوزدهم را در کتاب « دیالکتیک طبیعت » مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است. همچنین ماتریالیسم دیالکتیک با نشان دادن اینکه چگونه علم به نظم و سازمان احتیاج دارد و بسا نمایاندن ارتباط علم با نیروهای اجتماعی و اقتصادی علم را در زمینه عمل وارد میکند، این طریقه ابتداء در اتحاد جماهیر شوروی معمول بوده است بعدا ضرورت ایجاد نمود که تمام ملل شرکت کننده در جنگ اخیر حتی امریکائی ها طرفدار اصل ما فوق انفرادی (Ultra-Individualist) روش مزیور را تقلید کنند .

ضعف مشخصه علوم طبیعی آنطوریکه در مراحل آخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم دوره های پوسیدگی و زوال سرمایه داری نمایان گشت ، عدم قابلیت علوم طبیعی در یکی شدن و هم آمیخته شدن بنا جنبشهای اجتماعی عصر بوده است مخصوصا چون روشنفکر خود را در خطر اسیر شدن و بارازیت شدن سرمایه داری احساس کرد میل بانزوا و یا اقلا ادعای انزوا جستن از دنیا نمود؛ او به تجرد و مافوق تخصص پناه برد، او به بیطرفی و باکی و به ناتوانی زیاد خود در مواجهه با امور عملی پیالید این وضع مناسبی برای روشنفکر بود باین طریق او ناخدایان صنایع را با ادامه کار خود بدون اعتراض حتی با کمک کردن با آنها و اداشت البته این ترتیب نیز طریقه مناسبی برای صاحبان صنایع بوده است .

ماتریالیسم دیالکتیک نقطه مقابل (antithesis) این وضع را پیشنهاد میکند در عین اینکه از مشاهده علمی و تجربه تجاوز نمیکند ماتریالیسم دیالکتیک خیلی دور از مبهم بودن و غیر دقیق بودن در راهنمایی جهت عمومی مساعی فکری است. مارکسیست کسی است که میدانند چه بکند و چگونه دست بکار آن شود در صورتیکه روشنفکر خالص بعضی اینکه پرده آهنگین اطرافش پاره

شد کاملاً در دریایی وارد میشود و شکارز باد روی های غیر علمی و اسرار آمیزی می گردد.

نوع پیش بینی های مارکسیستی

انتقاد دیگر از مارکسیسم آنستکه مارکسیسم مدعی است که هر چیزی را میدانند و هر چیزی را پیش بینی میکنند در حقیقت مارکسیسم رجعتی به سیستم Teleological Systems حکمت علل غائی است که در آن حوادث بیشتر بوسیله هدفیائی که بدست آنها تمایل دارند تعیین میشوند و نه بوسیله اتفاقاتی که قبلاً بوقوع پیوسته اند.

این انتقاد بخودی خود واکنشی از شکست روشنفکران در روز های آخر سرمایه داری است در این روزها در صورتیکه علوم طبیعی بقدر کفایت خواهان پیش بینی کردن پدیده های مخصوص است و عمیقانه صنایع عملی را که بر پایه آزمایشها بنا نهاده شده اند فرا گرفته است، علوم اجتماعی بیش از پیش بمحیط محدود تحقیقات انتزاعی عقب مینماید. تاریخ نویسان امروزی مدعی اند که هیچ تئوری برای تاریخ وجود ندارد تمام آنچه یکه آنها میکنند عبارت از تشریح کامل حوادث است. اقتصاد یون خود را از حوادث کنونی مالی مانند ترقی ها و تنزل های مصنوعی جدا نگه میدارند و به تئوری یک اقتصاد ایده آلی که با حیات بی انصافانه ترست ها و کار تلها مباحثی ندارد میردازند، فلاسفه جستجوی حقیقت را رها کرده و فقط بدقت در طرز تکلم پرداخته اند. برای تمام آنها فعالیت واقعی مارکسیسم تجزیه و تحلیلی که مارکسیسم از تاریخ دنیا میکند، بحثی کسه مارکسیسم در باره حوادث اقتصادی کنونی در باره بحران ها و جنگ ها مینماید ادعای مارکسیسم باینکه حتی شیوه های فکری نیز از لحاظ اقتصادی مبین میگردد مبارزه جویی و بران کننده و خورد کننده ای بیش نیست این قبیل روشنفکران خالص ترجیح میدهند که چیزی از مارکسیسم ندانند مخصوصاً برای اینکه شناسائی باصول مارکسیسم ندائی به عمل است. از چنین نهانگاهی بمارکسیسم بعنوان یک نقشه جرمی و ساخته و آماده حمله میشود. مارکس در مانیفست کمونیست راجع به آنچه در اجتماع انسانی بعداً روی خواهد داد پیش بینی میکند مارکس در مانیفست کمونیست میگوید:

«بیشرفت صنعت که سرمایه داری پیش برنده غیر ارادی آنست، جدائی و تنهایی کارگران را که از رقابت آنان سرچشمه میگرفت به آمیزش و پیوستگی انقلابی که معلول اتحاد آنها است تبدیل مینماید. بنابراین رشد و نمو صنایع جدید پایه های بنائی که طبق آن بورژوازی تولید میکند و مواد تولیدی را تصرف مینماید از زیر قطع مینماید لذا آنچه سرمایه داری قبلاً از همه تولید میکند گور کنندگان خود میباشد»

در کتاب سرمایه مارکس این نظریه را بشکل تعمیم یافته خود باین ترتیب بیان میکند

«مرکز ابزار تولید و اجتماعی شدن کار آخر الامر بنقطه ای که باپوشش

سرمایه داری ناسازگار است منتهی میگردد. پوشش منفجر میشود ناقوس مالکیت خصوصی بصدا درمیآید از سلب کنندگان مالکیت سلب مالکیت میگردد»

راست است که مارکس در تبعید سخنش در لندن بیش از یکبار بموفقیت انقلابی که خود ناظر شکست آن در ۱۸۴۸ و شاهد شکست دوباره اش در ۱۸۷۱ بود اظهار امیدواری کرده است اما باید مابین پیش بینی نتیجه حوادث مخصوصی در زمان و مکان معینی با جنبش عمومی امور انسانی همانطوریکه [مارکس خود تمیز داده است تشخیص داد بیروزی انقلاب همانطوریکه در ۱۹۱۷ صورت گرفته است. یک چیز قطعی است آن اولین ساختمان مرحله جدید امور انسانی را که مارکس پیش بینی نموده بود امکان داد از طرف دیگر شکست در یک انقلاب همه تشادهایی را که سرمایه داری بوجود آورده است از بین نمیرد و حتی حادثه تر می نماید. چنین شکستی نمیتواند هرگز قطعی باشد و آن مقدمه ای برای مبارزات بعدی خواهد بود. لندن بخوبی اینرا درک کرده بود او فهم این قضیه را در رهبری خود چه در مورد بی نتیجه ماندن انقلاب ۱۹۰۵ و چه در پیروزی انقلاب ۱۹۱۷ نشان داده است در هر حادثه بخصوصی موفقیت نمیتواند یقین باشد فقط بهتر است وقتی که موفقیت غیر ممکن و یا نارس و بی موقع بنظر میرسد بعمل دست نزنه اعتصاب بموقع یا اجتناب از آن در غیر وقت آن مربوط بفهم دیالکتیک آن موقعیت است. در اینجا باز هم سوء تفاهم رایجی از معنای مارکسیسم وجود دارد و آن قابلیت شناختن یک موقعیت برای آنکه در آن موقعیت بعمل دست زده شود میباشد. فهم آن چیزی نیست که از لحاظ تاریخی به طریق عمومی و مضمون از خطا مشخص شده باشد این به قابلیت مردان روز در زمان معین به نبوغ فردی و قضاوت آنها و یا به کوتاهی و قصورشان مربوط است. باین ترتیب سرانجام تمام موارد مهم به اشخاص مربوط میشود برای تمام آنها یکمکه معلومات حقیقی از مارکسیسم دارند و (چنین معلوماتی را در کتب بمراتب کمتر از فعالیت سیاسی عملی میتوان پیدا نمود) باین موضوع کاملاً پی برده اند. اما این مسئله همچنین بشدت رسیده است که شخصیت ساخته شده و ضعیفی است که در آن او رشد نموده است و بزرگترین شخصیتها و رهبران انقلابی معرف خیلی کامل و خیلی هوشیارانه قوای اجتماعی ای هستند که توده های وسیع پیروانشان را بکار وادار کرده اند. رهبران از توده جدا یا در بالای آنها نیستند، قدرت رهبران از توده ها گرفته میشود. وضع انقلابی مسئولیت فردی را بدرجة بیشتر یا کمتری در باره صد ها هزارها و میلیونها زن و مرد و بچه بیان میآورد. حوادث چندسال اخیر فکر اینکه مارکسیسم فقط با جنبشهای غیر قابل اجتناب توده ها سروکار دارد را کاملاً تکذیب کرده است. در طول جنگ فقط در اتحاد جماهیر شوروی و مابین نهضت های مقاومت بود که فراد کاملاً متناسبی برخوردارند و قابل بودند با ابتکارانشان که کاملاً با نقشه عمومی موافقت داشت خیلی بیش از آنچه ظرفیت انسانی قبلاً تقویم میشد خود را با ارزش نشان دهند.

ماتریالیسم دیالکتیک پیش‌بینی میکند و پیش‌بینی‌هاش خیلی دورتر از صحت مجرد تجزیه و تحلیل آن پیش‌میرود. ماتریالیسم دیالکتیک به وضع انسانی که در آن انسان نقش عامل و همچنین تابع را بازی میکند رسیدگی مینماید. فهم مارکسیسم، آگاهی به جنبش اجتماع بخودی خود قویترین نیرو برای رسیدن به هدف‌های پیش‌بینی شده میباشد. وحدت مارکسیسم در عمل یک وحدت متشکلی است و تشکیلات در سنش در بیان قبول، حتی قبل از موفقیت کامل، اصل آگاهانه و با نقشه همکاری انسان است.

صدسال از وقتی که مارکس نخستین الگوی اسلاویش را گذاشته و درست شصت سال از مرگش میگذرد در این شصت سال حوادث بزرگی که درباره آنها نوشته بود شروع شد و اتفاق افتاد بحران تبدیلی که او پیش‌بینی کرده بود اکنون با ما همزمان است چگونگی وضع دنیای امروزی بکلی متفاوت از وضع ظاهرا پایدار و توسعه جوامع است که سرمایه‌داری در زمان مارکس داشته است. مهم‌نا مارکس بقدری در فهم جریان تحول متجسس بوده است که افکار و اسلاویش‌تغییری خیلی کمتر از آنچه در این فاصله در محافل روشنفکری وجود داشته پیدا نموده است مطالبی که دیگر نویسندگان شصت سال قرن اخیر نوشته‌اند امروز جز یک کنجکاری آکادمیک چیز دیگری نمیباشد در صورتیکه کلمات مارکس بنظر میرسند نه تنها بدوره حاضر قابل استعمال است هنوز بیشتر برای آینده مورد استعمال خواهد بود. آنچه برای مارکس در صدسال پیش آشکار بود در زمان مارکس معماتی بنظر میرسید اما جریان حوادث دنیا را مجبور بقبول آن نموده است.

مارکسیسم و انقلاب علمی

آنچه برای اقتصاد و سیاست صحیح است برای فلسفه و علم نیز صحیح میباشد. تمایل علم جدید در افکار در تشکیلات و نسبت به عوامل اقتصادی و سیاسی بیش از پیش بطرف تفریب مارکستی است. چیزیکه قابل توجه است آنستکه این شباهت معمولا خود بخودی پیدا شده است این شباهت از توسعه دانش و کنترل قوای طبیعی و تاثیر متقابل مابین آنها و اشکال اقتصادی و سیاسی برخاسته است. هرآینه مارکسیسم قابل بود که خیلی زودتر در محافل علمی نفوذ کند تا هیچ علمی واضعتر و با ابهام کمتری بدست می‌آید نه اما طوریکه پیش آمده است نتایج علمی تأییدات مستقل و قابل ملاحظه‌ای را برای دزستی اساس نظریات مارکستی بدست داده‌اند اینکه علم اتمسفر اجتماعی و اقتصادی زمان خود را هم در موازنه منافض در قسمت‌های مختلف جهان و هم در سبک بیان کشفیاتش منعکس میکند نظریه‌ایست که عموما امر ز آنرا قبول کرده‌اند. مثلا برای ما آسان است که در تنظیم مبتکرانه نظریه داروین انعکاس آشکار آزادی رقابت قرن نوزدهم را مشاهده نمایم در حقیقت خود داروین در مورد تنظیم مفهوم اصلی بقای انب Survival of the Fittest خود را به مالتوس Malthus مدیون میدانست در موقعی هم مورد سوء استفاده واقع شد و علمای اطلاق بکمت مرضیه

وجود تنازع بقاء Struggle for existence در طبیعت ضد اجتماعی ترین صفات سرمایه داری اولیه را توجیه نمودند، این همان نظریه است که هربرت اسپنسر H. Spencer کاریکاتور دائمی آن باقی خواهد ماند، بعد تئوری نژادی نازی بر پایه این نظریه بنا نهاده شده است.

علم در عرض شصت سال و مخصوصاً پس از ۱۸۹۵ انقلابی را اقل نظیر انقلاب در اواسط قرن هفدهم و اواخر قرن هیجدهم طی کرده است، انقلابی که با سامی گالیله و نیوتن و یا با اسامی لاو آزیه و دالتن همراه است. پس از ۱۸۹۵ ساختمان اتومیک ماده به تفصیل ثابت گردید نظریه کوآنتا و نظریه نسبی درست شد شیمی قسمتی از فیزیک گردید و ترقی بیوشیمی و ژنتیک Genetics بیولوژی را بیشتر به شیمی و ریاضی تبدیل نمود از بسیاری لحاظ کشفیات نیمه قرن اخیر با اندازه جمیع کشفیات علمی گذشته اطلاعات علمی و مورد اعتماد از چگونگی دستگاه های آلی و غیر آلی در اختیار ما گذاشته است.

عصر اتم

انقلاب بزرگ دانش بشری با ساختن و استعمال بمب اتمی از هم اکنون باوج خود رسیده است. انفجار بمب اتمی در روی هر روش ما در عین اینکه مبین عظمت قدرت نویسی است که علم در اختیار بشریت گذاشته است، مظهر عدم ایباقت جنایتکارانه نظام قدیمی نیز میباشد که از آن جز در مورد خرابی و ویرانی استفاده نمیکند. استعمال قدرت اتمی اضافه بر سایر کشفیات علم جدید نمایش بیک قدم اساسی در راه تسلط انسان بر طبیعت است این قدم به مراتب شگرف تر و انقلابی تر از هر انقلابی مانند کشف آتش و کشف زراعت در تاریخ گذشته سیاره ما روی داده است. این ثابت میکند که تنها قدرت ظرفیت انسانی را بایستی در اجتماع و نه در طبیعت جستجو کرد.

معدالک برخلاف عقیده عمومی در داخله علم ترقی دانش و روابط جدید و حقیقی که بدست داده است برخلاف اینکه نظم و هم آهنگی بیشتری را آشکار گرداند دستگاه علمی که نبوتن طرح کرده بود و دانشمندان قرن نوزدهم به خیال خود آخرین دستکاری را در آن نموده بودند برهم زد و خورد نمود. ترقیات جدید علم منجر به انتقادات عمیق و تجدید نظر هائی در اصول علمی شد و این انتقاد اکنون نیز با شدت زیادی ادامه دارد.

اگر ما ماهیت تجدید نظری که در افکار پیش آمده است مورد مطالعه قرار دهیم می بینیم که اغلب آنها یک جنبه فلسفی داشته و بایایه های اساسی علم سروکار دارند و در پیش بینی های عملی علم تغییری نمیدهند تمام این قبیل انتقادات به یک جهت تمایل نشان میدهد این جهت دور از آن چیزی است که که معقول در قرن نوزدهم نظریه ماتریالیستی معقول علم نامیده شده است خیلی طبیعی است که این نوع انتقاد ها عده ای را (که ما بین آنها اشخاص، شعوری نیز میباشد) وادار کرده است هر

چیزی را رها کرده سراسیمه در تصوف و موهومات سقوط نمایند (۱) جهان فلسفی آنها بر پایه دوگانگی بنا نهاده شده است در نزد آنها دو جهان یکی جهان حقیقت سخت که در آن میلیون‌ها اتم به‌مثابت از قانون نیوتن بهم محکم متصلند و یک جهان وهم و خیال مذهب و اخلاقیات که از هیچ قانونی متابعت نمیکنند و با قوانین خود را از انجیل میگیرند.

وحدت علم

توسعه‌های جدید در علم این وضع را غیر قابل دفاع نموده است. ثابت گردید که جهان اجسام ناحیه تجربی است که در مجاورت ما وجود دارد و میتواند در معرض تجربیات ماقرار گیرد. ما رفتار یک میز یا یک توپ بلیارد را میدانیم زیرا آنها تقریباً اندازه مناسبی برای ما هستند ماسعی میکنیم که اتم‌ها و کواکب سجایی همین رفتار را داشته باشند و اگر آنها چنین رفتاری نداشته باشند میکوئیم که جهان غیر منطقی شده است علم در ضمن بسط سلسله تجربیات خود بما نشان داده است که هر درجه از کمیت و هر درجه از نظم پایبندی قوانین مخصوص بخود دارد. قوانین معمولی ما فقط بقسمت کوچکی از جهان مربوط میباشد گرچه این قسمتی است که برای ما اهمیت دارد یا بیشتر اهمیت داشته است.

در عین اینکه تحقیقات اجتماعی علم انسانی، تاریخ و اقتصاد و شاید بیشتر از همه پسیکولوژی بما نشان داده است که جهان انسانی یا جهان روحی بطور دلخواه از طبیعت غیر قابل زوال انسانی یا موسسات الهی متابعت نمی‌نمایند بلکه آنها دارای قوانین رشد و حرکت خیلی پیچیده‌ای میباشد. این دوردنیا حقیقتاً از یکدیگر جدا نیستند بلکه آنها منظم در یکدیگر قاطی میشوند. ما میتوانیم من باب مثال رفتار حیوان را در نظر گیریم از یک طرف واکنش‌های فیزیکی و شیمیائی عصبی آنها بخوبی نمایش دهیم از طرف دیگر بوازی آن تاثرات انسانی و کارهای فکری را مورد دقت قرار دهیم. از لحاظ وحدت علم تمام تمایلات دانش جدید در جهتی که مسار کس اولین بار رسم کرده است سیر میکنند. تمام دانشمندان امروزی باین نتیجه رسیده‌اند که حفظ وضع دوگانگی مزبور اشکالات دائم التزائمی را در بر دارد آنها متوجه شده‌اند که موفقیت در هر زمینه‌ای مربوط به همکاری جدی و فهم کارهای علمی در زمینه‌های دیگر است آنها با اهمیت تحقیقات تاریخی و اجتماعی که آنها را در مقابل سوابق ذهنی غلط کارشان محفوظ نگه داشته و به تحقیقات نمر بخشی هدایت مینمایند پی بردانند.

دیالکتیک در فیزیک

جوانب دیگر ماتریالیسم دیالکتیک انکساکت دائم التزائمی را در توسعه داخلی علم پیدا نموده است بزرگترین و مشکلترین شکاف از نقطه نظر عقل سلیم در فیزیک جدید پیدا شده است. جهان فیزیک جدید مملو از تناقض و تضاد و مثال (۱) جهان اسرار آمیز Mysterious Universe کتاب Sir J. Jeans و طبیعت دنیای فیزیک The Nature of Physical World کتاب Eddington

بارزی از شکست منطق قدیمی است. يك مثال قاطع آن دو مورد جنس اشعه است. سالها بحث بر سر این بود که آیا نور از ذرات یا موجها تشکیل یافته است؟ حالیه ما میدانیم که تنها نور همچنین الکترونها و اتمها در عین حال هم دارای موج وهم دارای ذرهاند. اختلاف مابین این دو مفهوم آنستکه بسک ذره چیزی است که در يك زمان معین در محل معینی وجود دارد و حال اینکه يك موج چیزی است که در يك زمان معینی در يك فضائی روی میدهد فرق مابین آنها بقدر کفایت آسان بنظر میرسد و حال آنکه ما می بینیم که در باره اشعه از لحاظ مکان ذره ما هیچوقت بقدر کفایت قطعی نمیتوان بود در صورتیکه بعکس محل موج را میتوان تعیین نمود و دوجبر مقابل در اینجا کاملا درهم نفوذ نمی نمایند.

مثال روشن کننده دیگری را میتوان در بدیدههایی که ما بدیدههای تعاونی فیزیکی مینماییم جستجو نمود در این قبیل بدیدهها مانند ذوب يك جسم جامد خاصیت يك اتم مخصوص بنظر نمیرسد خاصیت دسته ای از اتمها بمناسبت وجود عمل مقابل مشترك مابین آنها میباشد. حال اگر بايك اتم شروع بکنیم ما میتوانیم بگوئیم که حرکت يك اتم اطرافش را برآشفته و مضطرب میسازد و بعضی اینکه اطرافش برهم خورد و مضطرب گردید اتم اولی از قید خود آزاد میگردد و وقتیکه حرکت بقدر کفایت وسیع باشد تمام دستگاه درهم میریزد و باهما نظوریکه بلسان معمولی میگوئیم ذوب صورت میگیرد. موضوع مهم در اینجا آنست که اتم اولیه ای که ما با آن شروع مینماییم کاملا اختیاری است و مشخصات ذوب مربوط به مجموعه آن و بیک قسمت مخصوصی از آن مربوط نیست اینجا يك خاصیت عمومی يك خاصیت دستگاه بعنوان دستگاه است. بدیدههای تعاونی هم توضیحی است برای خاصیت کیفیت هائی که از گرد آمدن کمیتها ناشی میشوند و هم مثالی برای تغییرات بحرانی کیفی که در نتیجه تغییرات کمی مداوم و يك نواخت بوجود می آید و می باشد. چنین مناظری از فیزیکی آنرا از پنجاه سال قبل برای فهم و قبول نظریات دیاکتیک آسانتر میسازد.

عناصر تاریخی در فیزیک

شاید عجیبترین از همه عناصر تاریخی در فیزیکی است. تا اواخر قرن نوزدهم قوانین فیزیکی برخلاف قوانین بیولوژی یا اجتماعی بعنوان قوانین تغییر ناپذیر تلقی شده اند این طرز تفکر پایه نادی عناصر دائمی فیزیکی اساس ایدآل افلاطون را منعکس مینماید. لیکن از پنجاه سال پیش با کشف رادیواکتیویته مسا دیدیم که فیزیکی نیز تدریجا در معرض تغییرات نسبی و تکاملی مانند آنچه که داروین در چهل سال قبل در مورد بیولوژی کشف نموده است قرار میگیرد در چند سال اخیر تحقیقات فیزیکی هسته ای Nuclear physics، اشعه کسمیک Cosmic rays و عام چگونگی تکوین ستارگان Cosmology در يك سنتز بزرگی بهم پیوسته اند که در آن طبیعت جهان فیزیکی دیده میشود که نتایج بزرگ و تبدلات حقیقی تاریخی جهات را مجسم مینماید. عناصر بنسبت فراوانی و ندرت خود در روی

زمین مشخصات تمرکز شگرف تراکم و حرارت جهانی را که در آن تسکوبین شده اند (قبل از آنکه اشیائی مانند ستارگان و کهکشان ها وجود یافته) توضیح میدهند.

ستارگان و کهکشان ها با انفجاری تشکیل یافته اند و در انفجار خود تغییرات ناچیزی با هم داده تعادل آنها را با اصطلاح «منجمد تر» و متمم کز تر کرده و دنیای توسعه یافته ای که در آن زندگی می کنیم بوجود آورده اند.

در نظریه جدید درباره تکوین گیتی تبدلات ناگهانی مابین حالات مختلف بدو یا سه مرحله تبدلات دیالکتیکی منظمی محدود شده است. دوره های مزبور با آغاز دورانی که مارکس و انگلس طرح کرده اند متصل می گردند هر قدر بیشتر علم توسعه و ترقی یابد ما ممکن است دوره های جدیدی را از قبل از آغاز دوره های مارکس کشف کنیم و همچنین با مساعی خود دوره هایی را با انتهای آن بیافزاییم. آنچه ترقی فزاینده جدید ما می آموزد آنست که قوانین هیچ وجه مطلق نبوده و حقیقت جاویدانی نمی باشند. قوانین نسبی هستند و روابط آنها نه تنها نسبت به کشفیات جدیدی درباره آنها بلکه نسبت به تکامل تاریخی جهان مادی پیوسته در توسعه می باشند.

دیالکتیک در امور اجتماعی

ریشه های مارکسیسم در علوم اجتماعی می باشد و این زمینه است که نه تنها نظریات مارکس و انگلس بلکه نسبت بیشتر نتایج کنونی تکامل اجتماعی را که آنها بیش بینی کرده اند به معلومات ما تاثیر و تحول داده است.

در حقیقت بیش از پیش واضح می گردد که هیچ علم اجتماعی خارج از مارکسیسم وجود ندارد. اقتصاد قدیم با از بین رفتن رقابت آزاد رقابت آزادی که بعنوان یک نظم طبیعی معرفی می گردید و مارکس نشان داده است که دوره ایست که بوجود می آید و از بین خواهد رفت بورشکستی محکوم شده است. انسان شناسی Anthropology و باستان شناسی Archeology و تاریخ به علاوه ط شدن در یک تحقیق تنهای رشد و نمو اجتماع انسانی که اقتصاد عامل تعیین کننده و رهنمون آنست متمایل شده اند حتی معرفت الروح Psychology به از دست دادن خاصیت عالی انفرادی اش متمایل شده است. تاثیر عوامل اجتماعی در سرشت عمومی جریانات اجتماعی و در افراد کلید فهم مغز انسانی شده است اینجا دوباره نظریه اساسی مارکسیستی اهمیت تحولات تاریخی درباره اشکال موجود آشکار می گردد و اکشن های تائری و عقلی ما بنوبه خود فسیل های ذهنی و روحی هستند که به حوادث معین تاریخی گذشته بستگی دارند و ما نه بوسیله یک دسته ارواح اسرار آمیز بلکه بوسیله مکانیسم معمولی انتقال فرهنگی در خانواده در مدرسه در کارخانه بطرفی که می توان فهمید و دقیقا کنترل کرد منتقل می گردند.

ارزش مارکسیسم در تحقیقات علمی

تمام این مثال ها واضح می سازند که چگونه برای دانشمندان امروزی

تقریباً غیر قابل اجتناب است از اینکه بطریقه دیالکتیکی بحث کنند. حتی ممکن است بروشنی متوجه نباشند که باین طریق عمل می کنند یا اینکه ازهر پیشنهاد و یا نظریه ای که در آن اثری از مارکسیسم باشد تنفر داشته باشند ولی خواه ناخواه در استدلالات خود طریقه دیالکتیکی را بکار می بندند یا وجود این يك ضد مارکسیست معتقد ممکن است بگویند که تمام اینها ما را از نظریه ممان دور نخواهد کرد زیرا قسمت اعظم کشفیات علمی دوره جدید بوسیله مارکسیستها یا آتئیاتی که در تحت تاثیر مارکسیسم بوده زند انجام نگرفته اند. این يك نظریه است غیر قابل بحث. اما این نظریه جز این نشان نمیدهد که تمایلات غیر قابل اجتناب تمرکز افکار انسانی در تحت تاثیر اجتماع متشابه ای می باشند موضوع اینکه برای يك غیر مارکسیست کاملاً ممکن است به يك نتیجه مارکسیستی برسد را می توان بعنوان دلیل مستقلى از فایده نظریه مارکسیستی ذکر نمود ولی این دلیل این نخواهد بود که تابع مزبور با استعمال آگاهانه اصول مارکسیستی آسانتر و سریعتر حاصل نمی گردند دانشمندان امروزی بیش از این عدم آشنائی بمارکسیسم را نمی توانند تحمل کنند و یا خود را از مذهب کردن بطرز تفکری که وقتیکه کاملاً عاماً و عملاً هضم شد باعث جپش های جدیدی در ظرفیت اجتماعی ما برای فهم جهان و همچنین بحث مسائل اجتماعی و فیزیکی خواهد گردید، بی نیاز بدانند تاکنون در خارج اتحاد جماهیر شوروی فقط عده کمی از محققین علمی بوده اند که اطلاعاتی سطحی از مارکسیسم داشته اند و در نزد عده کمی از آنها بنظریات مارکسیستی فقط در سالهای قبل از جنگ ارزش گذاشته شده است با وجود این خیلی از مارکسیستها مانند ژولینو کوری و هالند و گردن چیلد در حرفه خود مردان ممتازی می باشید.

این در اتحاد جماهیر شوروی است که ماهی توانیم او را نتایج استعمال ماتریالیسم دیالکتیک را در علم مشاهده نمایم تحقیقات علمی کنونی که در اتحاد جماهیر شوروی صورت می گیرد همان نوع اسباب و همان منطق داخلی تجزیه و تحلیل و استدلال قیاسی که ما در علم در جاهای دیگر و در ازمنه دیگر دیده ایم استعمال می شوند ماتریالیسم دیالکتیک جانشینی برای دقت طریقه علمی نیست ماتریالیسم دیالکتیک در علم وارد می شود تا راهی را بطرف آنچه نیزیکه باید کشف شود نشان دهد و وسائل موثر نمودن اکتشافات را در دسترس بگذارد. بزبان دیگر ماتریالیسم دیالکتیک بیشتر باستراتژی تا بتاتستیک پیشرفت علمی مربوط است منظور این نیست که ماتریالیسم دیالکتیک بهیچوجه بانفصیل تحقیقات علمی کاری ندارد و تاثیرش در اینجا غیر مستقیم می باشد مارکسیست های خوب مستعدند که روشن تر مطالب را ببینند و قابل این هستند از درك بالاتر و نظریات مصطلحی که غالباً مانع می شوند که اشخاص چیزها را حتی وقتی که در زیر چشم آنها است ببینند اجتناب نمایند.

نقشه‌ای کردن علم

مارکسیسم مدعی بودن يك طريقه کلی برای کشف کردن جزئیات نیست. صلاحیت شخصی انسانی دقت و مواظبت، درستی و امانت و قوه تخیل انسان مانند همیشه ضروری است. ماتریالیسم دیالکتیک بیشتر در انتخاب میدان عمل در جهت حمله در آن میدان و در مربوط شدن بامحققین دیگر که در همان زمینه یا زمینه های دیگری کار می کنند مفید می باشد. ماتریالیسم دیالکتیک در حقیقت فلسفه پیشروی علمی ناقشه برای اینکه روح پیشرویهای فردی که هر يك راه خود را تقییب و آگاهانه در تحت تاثیر تمایلات دیکنه شده اجتماعی قرار می گیرد را منسوخ نماید منظور این نیست که از آغاز علم بزرگترین دانشمندان کار خود را طبق نقشه تنظیم نداشته اند بهضی حتی مانند پاستور دردور خود دسته‌ای از محققین داشته‌اند و میدان عمل تخصصات خود را مابین همکاران خود تقسیم نموده‌اند معذالك این کوشش های فردی کوشش های مجزا و بی‌دوامی بوده‌اند.

مجموعه علم فراز و نشیب هائی داشته است موقت در مسائل جداگانه حتی باعث شده است که ترقی و تنزلهای شدیدی ظاهر گردد عامل تعیین کننده برای پیشروی در این یا آن موضوع مربوط برابطه مابین آنچه کشف شده و آن چه استعمال گشته بوده است. احتیاجات اجتماعی اقتصادی تحقیقات علمی را در زمینه های مختلف رهبری می نمایند غالباً تحقیقاتی که دارای اهمیت اجتماعی و اقتصادی بوده‌اند معذالك به‌داز مدت زمانی مورد استفاده قرار گرفته‌اند. صدو پنجاه سال ممکن است او این‌انگیزه با آخرین نتیجه عملی فاصله داشته باشد.

مثلاً آغاز مانوفاکتور و سبع شیمی در قرن هفدهم و اوایل قرن هیجدهم سود جالب توجه‌ای را در شیمی وعده می داد باوجود این اقدام بآن تا قرن نوزدهم تاخیر شد فقط وقتی که علم شیمی بایجاد صنایع بزرگ امکان داد با استفاده و سبع از شیمی مخصوصاً از آخر قرن نوزدهم موقعی که شیمی مانوفاکتوری از بین می‌رفت پرداختند این طبقه‌های اتفاقی بیش از اتحاد جماهیر شوروی ثابت می کنند که ضروری نیست قوانینی که از ترس واژگون نمودن مسکائیسیم طبیعت نتوان در آن مداخله نمود تلقی کردند ما از تجربیات خودمان در جنگ اخیر می دانیم که بخوبی می توان فاصله عظیم زمانی مذکور در بالا را بوسیله تشکیلات و نقشه‌ای کردن علم بمدت کوتاهی تقلیل داد و از دوطریق توسعه و تولید به‌بارت دیگر با استفاده از علم و عمل که ارتباط خود را بوسیله حفظ نمایند در اسرع اوقات نتایج مثبتی رسید. البته نقشه‌ای کردن تحقیقات علمی بدون اینکه ارتباط آن با سیستم مشخصی از تقاضاها در نظر گرفته شود و بدون اینکه توجه شود که نقشه‌ای کردن علم مترادف يك تجزیه و تحلیل اجتماعی است غیر ممکن است. فقط در صورتیکه با تجزیه و تحلیل اجتماعی شروع کنیم ما می‌توانیم تشخیص دهیم که چه قسمتی از علم نقشی با ای خواهد نمود و در این معنای وسیعتر است که ماتریالیسم دیالکتیک قسمت اعظم و مسائل راهنمایی پیشروی علم را فراهم می‌سازد.

علم در اتحاد جماهیر شوروی

ارزش ماتریالیسم دیالکتیک فقط با تجزیه و تحلیل گذشته و حال علم محسوس نمی گردد بیش بینی های آن برای آینده بیشتر نقش ماتریالیسم دیالکتیک را روشن می سازد. علم آینده علمی که در تحت رهبریهای اجتماع نقشه ای شده باشد ضرورت قطعی در آینده است که از هم اکنون در اتحاد جماهیر شوروی ما می بینیم فقط با استعمال آگاهانه نظریه های مارکسیستی ممکن بود که بر روی پایه های باریک علم دوره نزاری و سمت و ارگانسیم زنده علم اتحاد جماهیر شوروی جدید را بنا نهاد. در عرض يك نسل يك ملت بیسواد به يك ملت عالم تبدیل گردید و این امر هم در صلح و هم در جنگ بیوت پیوسته است. مسئله بر سر داشتن دسته کوچکی از دانشمندان برگزیده آئیکه اینچا و آنچا پیش بری جنبه دانش مشغولند نیست بلکه مسئله بر سر ایجاد يك طریق عمل و عادت عموم برای حل تمام مسائل تولیدی زراعت و بهداشت و استراتژی خواستن جواب ها بر پایه تجربیات کنترل شده و آمار آزمایش یافته میباشد.

نقشه های مختلف فرهنگستان علوم شوروی که در ۱۹۴۶ در اولین نقشه پنج ساله بعد از جنگ ناوج خود رسیده است نوع رابطه ما بین علم و احتیاجات کشور را بخوبی روشن می سازند. نقشه بوسیله خود دانشمندان طرح شده است احتیاجات داخلی هر يك از شعب علمی تعیین گردیده است و احتیاجات مزبور با هم تالیق داده بدین ترتیب نقشه مجموع آئیکه عناصر متشکله آن بهم چسبندگی دارند و در عین حال ارتباطات زیادی با صنعت و فلاح و طب و غیره دارند تبدیل گردیده است شرکت ماتریالیسم دیالکتیک در همین تجزیه و تحلیل بخوبی دیده می شود نمرهای علم شوروی از هم اکنون در نتایج عملی ای که در اتحاد جماهیر شوروی بدست آمده است بخوبی نمایان است اما اینها فقط اولین میوه ها میباشند چیزی که واقعا در اتحاد جماهیر شوروی بصورت پیوسته است آشنائی تمامی يك ملت بسبب استدلال دیالکتیکی در مسائل مادی و اجتماعی و اینکه آنها با وجود زیادی خرابی های آئیکه نازی ها وارد نموده اند نه تنها می خواهند بلکه وسائل آن را دارند که دانش نوتر و موفقیت های تازه تری را بدست آرند. تشکیلات علم در اتحاد جماهیر شوروی يك تشکیلات مفید و محدودی نیست ولی يك تشکیلات آزاد کننده ایست در این تشکیلات بیشتر مردم برای ایجاد بیشتر اشیاء بکار برده می شوند در این تشکیلات منابع جدید کشف و مورد استفاده قرار می گیرد در این تشکیلات مهمتر و نیرومندتر از تمام منابع طبیعی از ظرفیت وزیر کی انسان استفاده می گردد در اتحاد جماهیر شوروی برای هر کس از هنر نژاد و فرهنگی کم و بیش امکان شرکت در پیشروی فرهنگ انسانی وجود دارد.

مارکسیسم و آزادی

آنچه ما در عرض سی سال مبارزه و توسعه و رشد در اتحاد جماهیر شوروی

دیده‌ایم ما شروع کرده‌ایم در بقیه جهان ببینیم. پس از آزادی اروپا از یوغ نازی و آزادی نامعلوم و مشکوک ممالک مستعمره اصرار جدیدی به نقشه ای کردن علم بعنوان سریع ترین و موثرترین طریق بالا بردن سطح زندگی انسانی و بوجود آورنده تمدن آزاد از بی اعتباری سرمایه داری حریص و خود خواه در همه جا حتی در خود ممالک سرمایه داری فکر اداره عام از طریق نقشه بمنظور رفع احتیاجات انسانی زواج یافته است. در همه جا قوای ارتجاعی در این زمینه مانند زمینه های دیگر با این فکر در زیر ماسک آزادی مخالفت می نمایند ولی آزادی سرمایه داری هرج و مرج طلب فریبنده بخودی خود خورد شونده است این آزادی آزادی برای استثمار بوده و برای خلق و ایجاد نیست بعلت شکستی که در عمل نصیب شده است عمل عظیم آزاد بخوانان قرن هجدهم از دست رفته است.

آزادی متناسب با مرحله رشد و نمو کنونی ما آزادی تعاون و همکاری است و نه آزادی در رقابت. انسان ها با شناختن محدودیت های خود و نه با بی اطلاعی از آنها آزاد می شوند. انسان یا با قبول ضرورت کار کردن با هم و نه با اصرار فرد پرستی خشن دوره ای که ارزش خود را از دست داده است آزاد می گردند شالوده ای که بهمکاری و سعی اشتراکی کمک می نماید شالوده مارکسیسم است. مارکسیسم یک قالب جامدی نیست در مارکسیسم ترقیات آینده موفقیت های معنوی و عملی انسان مانند یک قانون نوشته شده تثبیت نشده است مارکسیسم بیشتر به مثابه چوب استی است که می شود وقتی که مقصودش خدمت کرد از آن دست برداشت ولی این وقت هنوز نرسیده و خیلی وقت لازم است بگذرد قبل از آن که بآن برسیم.

پایان

تعمیر «تراوشی» تاریخ (۱)

تا آنجا که من اطلاع دارم، هنوز نسبت به نظریات مکتب نوین «تراوشی» انگلیس يك انتقاد مارکسیستی صورت نگرفته. شاید این کوتاهی از این جهت است که برخی از باستانشناسان و مردم‌شناسان مارکسیست‌ها، نظریات فوق را قابل انتقاد نمی‌دانند. ولی چنین تصویری اشتباه است. زیرا در دوره اخیر هیچ نظریه تکامل اجتماعی بیش از این مکتب شهرت نیافته است. چهار کتاب زیر: «رشد تمدن (۲)» تالیف بری Perry که موسسه پنکولین بوکر آنرا منتشر ساخته و کشتی شاه (۳)» تالیف Hocart، «جنایت جوکاستا (۴)» تالیف راگلان Raglan، «در ابتدا» تالیف الیوت-اسمیت Elliot-Smith که توسط موسسه «نیشنرز لا بیری» انتشار یافته‌اند، بنهایی آئینی را تشکیل می‌دهند که با قدرت تفسیر گردیده دارای سادگی جذب‌کننده‌ایست و با نمایشی از مدارك ضامرا غیر قابل انکار پشتیبانی می‌شود. بنابراین مدتهاست که بیابستی انتقاد انجام گرفته باشد و هدف این مقاله آغاز کردن آنست.

دیفوزیونیست‌ها با تخریب منظم عقیده‌ایکه تمام مردم‌شناسان اجتماعی از رابرتسن تا فریزر بر آن آگاه بوده‌اند، آغاز کار می‌کنند. مطابق این نظر بشریت وحشی و ربر «تمایل طبیعی» داشته که بدرجات بالاتر فرهنگ برسد. ولی الیوت-اسمیت در این باره چنین می‌گوید: «بشراولیه بیش از میه‌ونهای شبه انسان در شروع با ایجاد تمدن تمایل نشان نداده است.» راگلان حتی جلوتر می‌رود و دعوی می‌کند که تمام مدارك موجود ثابت می‌نمایند که: «هنگامی که وحشیان قدیم بخود وا گذاشته شدند، درست مانند وحشیان امروزی بعقب برگشتند.» بنابراین ناگزیر بدایش تمدن نتیجه مقتضیات مخصوصی بوده و در ۴۰۰۰ سال پیش از میلاد این مقتضیات فقط در يك مرکز خلاقه بزرگ یافت می‌شده. در آنجا گروه کوچکی از «مردان زیرك تمدادی اصول نسبه ساده» بوجود آوردند «که در سرتاسر زمین انتشار یافت.» این مرکز خلاقه مصر بود. «ترکیب معین شرایط و راهنمای ساکنین دره نیل گردید تا يك نوع اجتماع متشکل و بالاخره نخستین تمدن در تاریخ جهان را ایجاد کنند.» و از این نقطه اصلی تشعشع بوسیله تجار، مهاجرین و مستعمره نشینانی که «ایده‌ها و تاسیسات نوین توسعه یافته را بهمراه داشتند، عناصر تمدن و سازمانهای اجتماعی و سیاسی که بخش جدایی‌ناپذیر

- 1) The "Diffusionist" Interpretation of History
- 2) The Growth of Civilisation
- 3) Kingship 4) Jocasta's Crime
- 5) In the Beginnig

آن بودند، در روی زمین انتشار یافتند. «حتی قبل از ۳۵۰۰ قبل از میلاد» مصر بها آغاز اعزام هیئت‌های بخارج کرده بودند، که این هیئت‌ها «ضمن جستجوی مواد خام برای هنر و صنایعشان... به سینا، به سوریه و بسواحل بحرالحمیر نفوذ کردند. بدین ترتیب چریانی آغاز شد که در دوره قرون آینده منتهی با انتشار عناصر فرهنگ مرکزی مصر بر سر زمینهای بیشتر و وسیعتری گردید، بطوریکه بدورترین نواحی زمین هم نفوذ کرد. مطابق نظریه الیوت-اسمیت فرهنگ مرکزی که با این طریق انتشار یافته، شامل این عناصر: مومیائی کردن، صنعت ساختمان از سنگهای بزرگ، خال کوبیدن، ختنه کردن، کوداد (۱) ماساژ، تغییر شکل دادن جمجمه، پرستش خورشید و خدا-شاهان بوده است و شاگرد او بری بگروه پیش گفته، آبیاری، کوزه گری، ابزارسنگی تراشیده، فلزکاری، تشکیلات نسل مادری Matrilineal organisation، توتمیسم Totemism و آگری گامی را نیز افزوده است. بعلاوه بری انتشار دهندگان این بنای فرهنگی را «فرزندان خورشید» می نامد.

در اینجا نده کار این نکته لازمست که گاهی این نظریه را نظریه «هلیولیتیک (۲)» می نامند تا از تئوری دیفوزیونیسم «قشرهای فرهنگ» Culture strata متعلق به شمیت Smidt و گرابنر Graebner قابل تشخیص باشد. در هر صورت دیکسون Dixon امریکائی با استفاده از باستانشناسی این نظریه را در معرض ویران کننده ترین انتقادات قرار داده است. وی با نقل شواهدی از اندونزی، بلی نزی و ملازی که میدان مطالعه مخصوص بری هستند، بطور قطعی نشان میدهد که حتی در يك نقطه هم آثار تمام این عناصر نه از ترکیب فرهنگ جدید مصری «Neo-Egyptian» بوجود آمده باشد، بدست نیامده. و چنانچه اتفاقاً در محلی چند تا باهم دیده شده باشند، شواهدشان با نمونه های مصری متناسب سطحی است بطوریکه تشریح این تجمع بکمک «تکامل متقارب Convergent evolution» متقاعد کننده تر خواهد بود. دیکسون در مورد فرهنگ مگالیتیک اروپا در اواخر عصر حجر جدید نیز به نتایج مشابهی میرسد بعلاوه يك اختلاف فاحش زمانی را که بین دعاوی الیوت-اسمیت و بری وجود دارد، بر ملامت سازد بدین ترتیب که اولی اصولاً معتقد

(۱) رسمی است که هنوز هم در بعضی نقاط بصورت اصلی یا تغییر یافته وجود دارد، باین شرح که پسدر چندی قبل از تولد و همچنین هنگام تولد فرزندش بر تخت خواب می رود، و روز دیگری دیسپرهیز میکند و از او مانند يك زن پو ستاری میشوید. بطوریکه مورخین اطلاع داده اند، این رسم در یونان وجود داشته، سافریین زمان مارکو پولو وجود آنرا در چین و ترکستان نیز تصدیق کرده اند و هنوز هم در برخی نقاط از قبیل هند، برنئو، سیام، افریقا و امریکای جنوبی اروپا (بسمت مختصر تغییرات) مثلاند رسواحل بالیتیک و انگلستان دیده میشود. اب. تسلا و آرا مر یو طبق حلقه های و از ما تر بار کال به پانز بار کال میدانند که پدر بدین وسیله میخواسته بستگی خوبی خود را با فرزندش نشان دهد. م.

(۲) Heliolithic (خورشیدوسنگ) نامی است که الیوت-اسمیت بکار برده و فرهنگ هلیولیتیک فرهنگ مردمی بوده که بین ۱۴ و ۱۵ هزار سال قبل از میلاد در نقاط گرم و پر آب زمین مانند آسیای غربی یا شمال آفریقا میزیسته اند و تازه با کشف و بررسی آنها شده بودند. م.

است که « جریان هیلوبلیتیک » دیر تر از قرن نهم قبل از میلاد آغاز نگردیده است. در حالیکه دومی انهدام فرهنگ باستانی را در حوالی ۱۱۰۰ قبل از میلاد میدانند. باین تفصیل که ابتدا در حدود ۲۵۰۰ قبل از میلاد کامل شده، و کمی بعد شکستی را تحمل نموده و بسال آخره فروریخته است. منتقدین دیگری هم مسئله تقدم مصر را مورد توجه قرار داده اند ولی مطالب بیشتری در بحثها وارد نکرده اند. لااقل دو تمدن اولیه دیگر یکی در بین النهرین و دیگری در پنجاب وجود داشته اند که رقیب تمدن مصری بشمار میروند، و هرگز باستانشناس صالح ادعا نخواهد کرد که این دو کاملاً «اشنقایی» هستند. بدین ترتیب ساختمان دیفوزیونسم بر پایه لرزانی قرار میگیرد و این پایه باندازه ای لرزانیست که بر فسور چایلد Child میتواند بدون اغراق «فرزندان خورشید» را «ثمره همان توهم افسانه آمیزی بدانند که بریها و دیوهای فیلکلور سلتی و توتونی Teutonic را ایجاد کرده است.»

چنانچه دیفوزیونیستها انتشار فرهنگ را يك واقعه تاریخی می دانستند بسهولت ممکن بود نقادی را در همینجا متوقف کرد. جنبه تاریخی « تراوش » قابل انکار نیست، اهمیت مصر بمنزله يك مرکز تراوش نیز مسلم است و اشتباهات و مبالغه های دیفوزیونیست ها کوشش نقادانی را که انتقاد از دیفوزیونسم را بهانه قرار می دهند تا بنظریه کهنه و دفاع ناپذیر « تشابه کار مغز بشری Similarity of the working of the human mind » بساز گسردند و از آن برای تشریح فرهنگ های همانند استفاده نمایند متوجه میسازد. در هر صورت دیفوزیونیستها علاوه بر تمایل بطرح و دنبال گیری تراوش بمنزله يک واقعه تاریخی بمطالب بسیار دیگری هم علاقه شان میدهند.

دیفوزیونیستها تراوش را اصلی نمی دانند که بسادگی بر تکامل تاریخی تاثیر دارد. در نظر آنها تراوش پرنسبی است عالی که همه چیز را شرح می دهد (۱) Deus ex machina تمدن و پیشرفت میباشد. الیوت - اسمیت در این باره چنین می نویسد: « تراوش فرهنگ جریان اساسی کلمبه نمائینهای بشری است ». بدین ترتیب نظریه فوق تنها از نظر باستانشناسی بلکه از نظر يك فلسفه تاریخ نیز باید مورد انتقاد قرار گیرد.

بدین شکل دیفوزیونسم بازگشتی بسوی طرز تفکر مکانیستی قرن هیجدهم میباید. در حقیقت الیوت - اسمیت تاریخ را کاملاً مانند فیلسوفان « دوره تنویر Enlightenment » تفسیر می نمایند، و مانند آنها تمام شکلهای حرکت را نتیجه علت و معلول مکانیکی می پندارد او بائر تورگو Turgo بنام مقاله ای در خصوص پیشرفت های بیابانی مغز بشری مانند سرچشمه تمام آنچه که طی ۱۵۰ سال گذشته در متدازی تاریخی صحیح و معتبر بنظر می رسد مینگرد. تورگو

(۴) این عبارت لاتین ضرب المثلی است که بمعنای آن صحنه ای از درام قدیمی یونانی است. هرگاه یکدیگر را ازین دست خارج سازند، نامزیر يك عامل غیر طبیعی احتیاج پیدا میگردند. لذا خدائی را بکمک «ماشینی» بر روی صحنه میآورند تا سفر را ایشایندم.

بود که نخستین بار بیماری این ایده را که «تشابه کار مغز بشری است که عقاید و عادات را بهم شبیه میسازد» نشان داد. او تشخیص داد که «کار مغز بشری نمیتوانست ناگزیر به پیروی از چنان دستگناه «قوانین طبیعت» باشد، لذا توانست اعلام کند که «توالی علت و معلول تمام مراحل تاریخی را بیکدیگر بسته است و بدین ترتیب وضع امروزی دنیا با اوضاع گذشته زنجیر می شود.» مورخینی که این روشنی عیاناً دنبال کرده اند، سزاوار نیکی از جانب مردم هستند و آنهایی که راه را گم نموده اند، فقط اندرزی را بیحاصل ساخته اند (۱) البته مقاله تورکو انری است که مرحله نویی را بنیان نهاد ولی خود آن نیز تحت تاثیر محدودیت های رایج در تفکر قرن هیجدهم قرار داشته. عبارت «توالی علت معلول» عیار افکار دوره او را بدست میدهد. از این عبارت چنین استنباط می شود که قوانین حرکت مکانیکی بر تاریخ حاکم است و بنا بر این مهم ترین وظیفه مورخ اینست که کلیه علل موثر در زمان مبینی را کشف و بیماری يك استدلال ریاضی معلول آنها را استنتاج نماید تا بدین ترتیب اجتناب ناپذیر بودن آنچه که وقوع یافته، عیان گردد. ولی چون پیچیدگی ساده و محدودیت های دانش بشر، این کار را غیر ممکن میسازد، بنا بر این تاریخ عملاً تبدیل بیک جریان کاملاً تصادفی می گردد که در آن يك «اتم سرگردان» (۲) یا درازی بینی کلموواتر تاثیر قطعی خواهد داشت. حال اگر مورخ با قبول علت های عمومی و معلولهای عمومی کوشش برای رهایی از این وضع بی معنی نماید فکر او دچار يك «تنازع احکام» (۳) بظاهر غیر قابل حل خواهد گشت. چنانچه مثال روش پلخانفورا بخاطر آوریم، می بینیم میتوان این جمله را «اخلاق قوانین را بوجود می آورد» با تاکید منطقی و برابر در جای این جمله: «قوانین اخلاق را بوجود می آورد» قرار داد. همه چیز جریان می یابد و مورخ خود را در دریای آشفته ای از «عوامل موثر برهم» بدون هدف شناور می یابد. حل این تناقض ابتدا با اسلوب ایده آلیستی هگل و سپس بکمک دیالکتیک ماتریالیستی مارکس وانگلس به مورخین قدرت بیشترت زیاد بخشید، و فقط زمانیکه محدودیت های تفکر قرن هیجدهم برطرف گردید، امکان تشخیص محتویات با ارزش این یعنی ایده ترقی و تکامل از شکل ناقص آن یعنی محدود ساختن تکامل بعمل ساده «علت و معلول» یا حرکت مکانیکی، بدست آمد، دیفریونیستها این امتیاز حیاتی آشکار را ندیده گرفته اند. زیرا حقایق تاریخی را یکجانبه تعبیر نموده اند و لذا نتایج بسیار بی معنی و دراز ادعاهایشان بدست آورده اند.

چنانچه «تراوش» را بمنزله يك اصل تکامل تاریخی در نظر گیریم،

(۱) از کتاب ایوت - اسمیت بنام «در ابتدا» اصل ۹۱ تحت عنوان

«نوریهایی فرهنگ»

(۲) اشاره به هوانی است که در اطراف تاثیرات انبساط یافته است.

قدرت عمل‌چندانی بیش از آنچه عوامل مادی معین می‌سازند ندارد و در داخل این عوامل است که تأسیسات و ایده‌های تمدن منتشر شده و بیوندها و قرأت‌های فرهنگ‌های متوالی جستجو و دنبال می‌گردند البته کشف بیماری و اشتقاقی بودن فلان فرهنگ، دنبال کردن و یافتن منابع اصلی مشخصات پیچیده تمدن کنونی، کارهای مهم و جالبی هستند ولی نباید پنداشت این اطلاع که منشاء پرچم نمایندگی سمبلیک جفت بك شاه مصری بوده، چیز زیادی برداش ما نسبت بناسیونالیسم نون و امپریالیسم میف ایسد و بهمن ترتیب آشنائی سا جزئیات فن مومیائی، و تشرفات مخصوص و عقاید رسته بان كمك بزرگی برای مطالعه مذاهب مهم دنیا نخواهد بود.

هر اجتماع با تمدن، صرف نظر از چگونگی اشتقاقش، مطابق با قوانین داخلی حرکت خودش تغییر و تکامل می‌یابد. این مطالب در باره هر اجتماعی قابل اثبات است مشروط بر اینکه لا اقل همان دقتی که دیفوزیونیست‌ها نسبت با اجتماع سوگلی «مصری» خود سخاوتمندانه ابراز می‌دارند، بکاربرد کافی نیست که منشاء يك موسسه اجتماعی کشف و آنوقت مسافرت پراز سرگردانی آنرا در روی زمین دنبال نماییم. اگر این موسسه در يك از گانیسم اجتماعی که موجود آن نیست، جایگیر شده، نه فقط این سؤال پیش می‌آید که چگونه انتقال یافته بلکه همچنین باید دانست که چرا پذیرفته شده، چه نقشی در زندگی اجتماع بازی کرده و چگونه و چرا تغییر شکل یافته و چه سبب مطابق با پیشرفت باسیه قهقرائی اجتماع بر مصارف نوبنی منطبق گشته است؟ علت تصور دیفوزیونیست‌ها عدم علاقه باین نوع تحلیلی است. آنها بیشتر هم خود را بکشف «علل اولیه» اختصاص داده‌اند تا بدین ترتیب نقطه شروع سلسله‌های طویل تغییرات مکانیکی «علت و معلول» را بدست آورند، ولی در این کار یعنی طرح يك تئوری عمومی مواجه باناکامی گردیده‌اند لذا در نظر گرفتن ادعای «بری» دائر بر اینکه «تمدن شبلی فی نفسه ای باروش تکامل مخصوص بخورد می‌باشد» ملاحظه می‌کنیم که دیفوزیونیست‌ها جز انتقال با سلوب‌های تفکر تاریخی و متدهای تحقیقی که با زمینه مکانیکی تناسب دارد، کاری نکرده‌اند. دیفوزیونیست‌ها در حقیقت بطرز تفکری که ۱۵۰ سال قبل منسوخ گشته و نماینده مرحله‌ای از تکامل فلسفی و تاریخی است که باکات و هگل با بانی یافته بازگشته‌اند.

II

چند سؤال در زمینه‌های مختلف ماهیت ناوان دیفوزیونیسم را در تشریح مسائل تاریخی روشن خواهد نمود.

(۱) گفتار هر بوسط بقبل از تاریخ:

در این مورد اشکال جدی ناشی از تمایلی است که نسبت به «علت نخستین» مصری ابراز می‌دارند. زبان پندرش علت نخستین در اینست که دیگر قادر بذكر چیزی درباره وقایع پیش از آن نخواهید بود، البته از نظر منطق قبل از آن

اتفاقی روی نداده ولی باشکال میتوان در مورد تاریخ چنین عقیده ای داشت . هنگامیکه اجتماع مصری تشکیل می یافت تقریباً چند صد هزار سال از سکونت بشر بر روی زمین گذشته بود. آنها در طی این زمان دراز، خود را از اجزای حیوانیشان کاملاً متمایز نموده و صاحب اختراعات و اکتشافات مهمی با میدان انتشار وسیع گردیده بودند ، بدین ترتیب که به صرف آتش برای گرم شدن و پختن پی برده بودند ، پوست حیوانات را برای محافظت خود در برابر تغییرات آب و هوا بکار میبردند ، بیکان، تیشه، لیسه و ابزارهایی از سنگ چاق و سنگ برای سوراخ کردن ساخته بودند ، و مهارت هنری آنها در آسیابها و قسمتهای دیگر اروپای غربی بیک پایه عالی رسیده بود ، و زندگی آنها بصورت اجتماعات کوچک، متضمن وجود سنت ها ، اعتقادات مذهبی - سحری، و وسایل ارتباط با استفاده از علامات صوتی بوده است .

پیروزیهای مذکور در فوق که به علت اشتهار فراوان ذکر فهرست و ارشان نیز غیر ضروری بنظر میرسد حداقلی است که بر آن حداکثر که بتوان به «استمداد اختراع خود بخودی» (۱) نسبت داد، برتری دارد .

پیدایش تمدن مصری بدون وجود این مقدمات غیر ممکن بنظر میرسد . زیرا تبدیل دره نیل از صورت اولیه آن یعنی صحرای باطلاقی بزمینهای قابل استفاده، تشکیلات اجتماعی و مهارت فنی قابل ملاحظه ای لازم داشته است . امر و دیگر موجودیت این فرهنگ بیش از مضر را دین فوژیونیستها نیز مانند همه پذیرفته اند . ولی ما این وجود، معنای اظهار الیوت - اسمیت که بکررات نیز نقل نموده ایم، دائر بر اینکه «بشر اولیه بیش از میمونهای شبه انسان تمایل فطری با آغاز ایجاد تمدن نشان نداده است» چیست ؟ صرف نظر از صحت و سقم این اظهار مؤلف بعین خود کلاماً تمدن را بناسبات و اعمال و اعتقاداتی محدود میکنند که میتوان منشأ پیدایش آنها را دره نیل دانست ، و بدین ترتیب این نقل قول تکرار بیهوده ای بیش نخواهد بود. در صورتیکه تاکید روی کلمه «فطری» باشد، البته باید پذیرفت که چیزی شبیه به «غریزه ایجاد تمدن» وجود ندارد. غرایز اساسی بشر محدود و ساده هستند. همانطور که دین فوژیونیستها نیز تصریح میکنند محتملاً در آن هنگام که هنوز فرهنگ بشر ابتدائی بوده، در صورت امکان مطابق معمول باقتناع غرایزش ادامه میداده ولی اگر مقتضیات محیط مانع از اقتناع غرایزش بروش دیرین میگشته ناگزیر از انتخاب یکی از این دوره میشده است: یا غرایزش را اقتناع نکند ، یا وسایل جدیدی برای اقتناع آنها اختراع نماید. حال اگر تغییر شرایط با اندازه ایست که دگرگونی کلی روش زندگی را به بطلانید، ممکنست مسئله بقای اجتماعی بصورت مسئله یافتن راه حل مناسبی در آید. محیط متغیر، نیاز مند بهیای نو، مشکلات تازه و فرصت های مناسبی ایجاد میکند و بدین ترتیب جوامع ابتدائی را باشکست ها و پیروزیهای

1) Spontaneous inventiveness

در میدان مبارزه روبرو میسازد. ولی چون بعلمت استعداد تفکر از حیوانات متمایز است، همواره امکان یک راه محل موفقیت آمیز ارائه شده که احتمال علی شدن آن در بعضی نقاط و برخی شرایط تا حدود قطعیت ریاضی زیاد بوده است، در غیر این صورت نژاد بشری نمی توانست پس از گذراندن بحران های بیشمار، بزندگی ادامه دهد.

ادعای دیفوزیونیستها اینست که فقط آن ترکیب معین مقتضیات که در مصر وجود داشته، می توانسته نخستین اولیه بشر را از بین ببرد و بدین ترتیب پیدایش تمدن وابسته بیک حادثه جغرافیائی می گردد. ما باید اهمیت فراوان این شرایط را بپذیریم.

دکتر گراهام کلارک Dr. G. Clark می نویسد: امکان پیدایش تمدن صفت ذاتی بر بریت بود زیرا طریق اهلومی کردن حیوانات را کشف و در نتیجه استعداد اندوختن سرمایه ای که از این راه حاصل می شد، کسب نموده بود. با این وجود در صورت عدم شرایط مساعد ممکن بود تمدن بسیار دیرتر از گذشت دوهزار سال از صرف نخستین کوشش های بشر در راه کشاورزی ظهور کند. در مصروسومر مقتضیات برای نخستین اقدامات در آبیاری مناسب بود، و طغیانهای طبیعی رود های بزرگ که زندگی را بخود وابسته کرده بود بطوری حاصلخیزی این دو سرزمین را افزایش داده بود که ارزش توسعه از دیاد منابع را بیاری وسایل مصنوعی روشن می نمود. در هر دو جا مجاورت صحرا با منطقه آبیاری شده بنمایانی اختلاف کمک میکرد.

با این وجود، باید با مبالغه بکچنانچه دیفوزیونیستی البوت-اهمیت و پیروانش که خواستار ترفیح اهمیت این شرایط تا مرتبه «علت نخستین» هستند، مخالفت قطعی و شدید بنمائیم. پیش از ایجاد نخستین مسکن مصری که آنراشان بدست آمده، صدها هزار سال بشر در سرتاسر سرزمین ولگردی میکرد. بشر در طی گشتها و مسافرتها طرق و وسائلی برای حفظ حیات در شرایط و اوضاع بسیار متفاوت، بدست آورد و در ضمن مبارزه مداوم با طبیعت رفته رفته پایتگاه های بنا کرد که میبایستی بعدها بر روی آنها تمدن برپا گردد.

پیدایش تمدن حتمی بود ولی نه با این دلیل که «غریزه ایجاد تمدن» در نهاد انسان وجود داشته. آنچه که موجب پیدایش تمدن گردید، آغاز مبارزه ایست که بشر دیر یازود، بطریقی، ناگزیر از آن بوده و در این مبارزه از استعداد ایجاد تمدن خودش باری طلبیده است. پیدایش نخستین مبارزات و نمرات آنها در مصر و بین النهرین و پنجاب دارای ماهیت یک تصادف تاریخی-اجتماعی میباشد ولی باید توجه داشت که خود واقعه جنبه تصادفی نداشته و نتیجه باوج رسیدن تکامل هزاران ساله آهسته فن تولید و تشکیلات اجتماعی، بوده است. حال اگر دیفوزیونیستها برای این مطلب ارزشی قائل نیستند بسبب آشنائی مکانیکی آنها با تکامل تاریخی است که در نتیجه قدرت تعریف و توضیح ارتباط مابین ضرورت و

تصادف را از دست داده اند.

(۳) توتمسم Totemism : نانوایی نظریه تراوشی برای توضیح تاثیر عدم یا وجود موسسه ی در يك اجتماع موجد ضعف جدیتری در آنست. جامعه شناس یا مردم شناس بمجرد برخورد با عقیده یا عملی که ظاهراً غیرطبیعی بنظر میرسد بسا شیوه ای کاملاً استدلالی، برای فهم نقش آن در سازمان اجتماع و چگونگی تناسب یافتن آن با مجموعه مختصات فرهنگی آغاز کار میکنند. دیفوزونیست ها خود اینکار را برحسب برگه هایشان نسبت بجامعه مصری که بگمانشان از همه مهمتر است، با آگاهی بسیار انجام داده اند. ولی پس از تشریح نقش تاسیس، تنی از قبیل، مومیائی کردن، هرمسازی، تشکیلات نسل مادری، یا اگزوگومی در مصر قدیم دیگر علاقه ای نسبت بوظیفه اجتماعی آنها بران نمیدارند و کوشش وانرژی خود را بمقتابراهی که پرموده اند اختصاص میدهند. بدین ترتیب اگر از دیفوزونیستها علت توتم (۱) داشتن قبایل استرالیا را جو یا شویم، بعوض تشریح وظیفه توتمسم در زندگی قبیله ای، پاسخی شرح زیر بسا میدهند:

«بدلیل احتمالی زیر اهالی استرالیا صاحب تاسیسات توتمسم ومقررات ازدواج معینی گردیده اند:

مردم متعاقبتمن باستانی بافعالیت سرگرم بهره برداری از ثروت گینه جدید بریتانیا بودند. برخی از آنها در جستجوی طلا ومواد دیگر از تنگه های ترس Torres گذشته در داخل استرالیا شروع بگردش وكاوش نمودند. در ضمن گردشها بومیانی که با جمع آوری آذوقه زندگی میکردند، برخوردند و احتمال دارد که بسا گروهی از زنهای بومی ازدواج نموده، قواعد ومقررات مربوط بتولد وازدواج را با آنها آموخته باشند.

سپس بدلیلی که شاید با متروک ماندن پیش از وقت معادن طلای گینه جدید ارتباط داشته است ناپدید گردیده اند. پس از ناپدیدی آنها بومیان استرالیا که این دوز dose فرهنگی (۱) را دریافت داشتند، بکوشش در ترقی قواعد و مقررات فوق ادامه دارند وچون تاثیر فرهنگی تازه ای در بیس نبود، سهولت آنچه را که در قدیم بیگانگان با آنها داده بودند، دست نخورده نگاهداشتند و بیاری سنتها خاطرۀ این موجودات عجیب را حفظ کردند.» (۲)

تنها مدرکی که موافق برای حمایت از این نظریه شگفت آور ارائه میدهد، تاکید بومیان استرالیاست دائر بر اینکه تاسیسات توتمیک وقواعد ازدواجشان را به بیگانگان

(۱) نرتمسم را مختصراً این شرح میتوان تهریف کرد: «مذهب اختصاصی حالات ابتدائی تر اجتماع قبیله ای» وحدت هر کلبان Clan که از اجتماعشان قبیله تشکیل میباشد بواسطه يك شیئی طبیعی بنام توتم عملی میشود. افراد کلب خود را خودی و با او بد نوع توتم و از نسل او می پنداشدند. خوردن توتم قدش بوده و نشر یقات مبتنی بر سابقه ای برای ازدیاد تعداد آن طرح و صورت میگرفته است. افراد هر طوطیک توتم نمیتوانستند با یکدیگر ازدواج نمایند.

حیثی مدیون هستند که با آسمان وابسته بودند، و در گذشته نامعلومی بمیان آنها آمدند و سپس بعلل گوناگون سرزمین آنها را ترك کردند و با آسمان یا قسمت دیگری از زمین رفتند.

تصور و قبول مطلبی که ساده لوحی جامعه شناسی را بیشتر تا کید میکند، اشکال دارد. میخواهند ما بپذیریم تنها علت اینکه امروز قبیله نشینان استرالیا صاحب تاسیسات توتیمیک هستند اینست که در بیش از ۲۰۰۰ سال قبل بیگانگی بر آنها ظاهر شدند و «دزی از فرهنگ» با آنها تزییق کردند که علی رغم بیگانگی و ناآشنائی کامل با سنن و روشهای عادی زندگی بومیها، بدون اشکال از جانب آنها پذیرفته شد و با مصالح قبلی ساختمان اجتماعی یکجا بکار رفت. بدین ترتیب در صورتیکه تکامل اجتماع در چنین راه اسرار آمیزی پیش میرود، کوشش برای فهم جریان تاریخ بی ثمر خواهد بود.

ممکنست هرگز ما دقیقاً بر چگونگی کسب تاسیسات توتیمیک توسط قبایل استرالیا آگاه نگردیم. توتیسم در بین اجتماعات اولیه انتشار کامل داشته و کسی عقیده ندارد که هر کدام مستقلاً بوسیله «تکامل متقارب (۱)» آنرا توسعه و تکامل بخشیده اند ولی برای پاسخ گفتن باین سئوالات: از کجا آغاز گردیده؟ و با کدام وسایل انتشار یافته؟ مدارك کافی در دست نیست. اگر گیلد Gildas نتواند تهاجمات انگلوساکسنها را به بریتانیا بدرستی شرح دهد، در حالیکه فقط صدسال از تاریخ وقوع آنها میگذشته؛ چگونه وحشیهای عقب مانده و بی سواد قادر بتوصیف وقایعی هستند که ۲۰۰۰ سال قبل بر سر اجدادشان آمده؛ کوشش ما فقط باید مصرف بهمین زمینه ای گردد که بر روی آن توتیسم بپا خاست. در صورتیکه خواننده بمسئله فوق علاقمند است، میتواند در این باره شرحی که بهتر از نوشته های دیبگران منطبق بر حقایق معلوم است، در فصل نخستین کتاب «آشیل و آتن (۲)» تالیف پرفسور جورج تمسن G. Tomson بیابد که در آن چنین بحث میشود: «پیشرفت و تبدیسل تصرف ساده بتولید اشتراکی است کسبه موجب تکامل گله های اولیه و پیدایش قبیله بصورت اجتماع کلن های اگزوگامی گردیدند.» «در سیستم نوین همبستگی اقتصادی کلن ها بواسطه تخریم نوع توتیم تامین میشد، زیرا هر کلن ناگزیر از تسلیم غذائی بدیگران بود که از شکارگاههای خود بدست میآورد.»

صرف نظر از زمان پیدایش توتیسم، بدون شك باید آنرا طرز تفکری دانست که با مرحله معینی از تکامل اجتماع قبیله ای اولیه مطابقت دارد. نشانه و سبب تساوی اقتصادی مطلق و همبستگی متقابل اعضاء اجتماعی است که باشکار یا جمع آوری غذا روزگار میگذرانده اند. دقیقترین معنای لغوی را در يك جمله میتوان خلاصه کرد: تجسم زنده همبستگی اجتماعی عمیق و رزقهای ساحرانه که

- 1) Convrgent evolution
- 2) Thomson. Aeschylus and Athens

تشریفات و وابسته بآن میباشد، نقش حیاتی در تحریک و تشکلهای اقتصادی دسته‌جمعی ایفاء نموده. این ضرورت اجتماعی موجودیت توتیمس را در بین قبایل اولیه استرالیا و همچنین در بین قبایل مصری پیش از فراغه توضیح میدهد و برای تشریح فرهنگهای همانند، دیگر ناگزیر نیستیم از انتقال دهندگانی مبتنی بر پندار نظیر «فرزندان خورشید» یاری طلب کنیم.

تکامل و تغییر شکل توتیمس با تکامل اجتماع بسنگی دارد، همانطور که پیدایش آن با تکامل اجتماعی جامعه اولیه ارتباط روشن داشت. در خود مصر این جریان را میتوان با تیرگی تعقیب نمود. همینکه تشکیلات اولیه وابسته بکلن فروریخت، در اثر فشار رشد نیروهای تولیدی «کلنها بصورت ایالات درآمدند و علامات اولیه خواه بتها، خواه توتها بخدایان تبدیل گردیدند (۱)» در اجتماعات دیگر نیز میتوان بهمین ترتیب تجزیه کلن اولیه را که گروه بندی منطقه‌ای بجای آن نشسته و اقتدار و فرمانروائی آن «انفرادی» گشته مشاهده نمود. برنور تسن در باره یونان تمام جریان را بدقت تحلیل کرده و دیگر گونیهایی حاصله در سمبلها و اعتقادات مربوط به توتم را ماهرانه دنبال نموده است. موره Moret و داوی Davy بر اثر تحقیقات مردم شناسی موفق بتخلیص و ارائه مدارکی گردیده‌اند دائر بر اینکه سکونت منطقه‌ای، رشد مالکیت شخصی و تراکز اقتدار اشتراکی کلن در دست چند خانواده «نجیب» جبراً با تغییرات همانندی در طرز تفکر توتیک همراه بوده است.

داوی مینویسد: «فردیکه نجیب و رئیس و وکیل و مشاور تمام اعضاء کلن است، لازمست برای حفظ حیثیت ناشی از نجابت و اقتدار ناشی از ریاست در نظر مردم مانند سرپرست نایب‌ای حلوه کند. فقط او یا یکی از اجدادش میتواند منشاء توتها، اسلحه‌ها، نشانها، علامات و سایر استمارات قرار گیرد. اکنون که زمینه مناسب برای این اظهار وجود دارد (۲) Le clanc'est moi پس چرا نتواند بگوید: توتن کلن روح اجداد من یا روح شخص منست؟ اقتدار او بچه صورت در خواهد آمد در صورتیکه مهمترین گنجینه کلن از او سرچشمه ناسگیرد؟ همین ضرورت اجتماعی نوین ناشی از بنای اجتماعی است که بعدها با تعیین نقش برجسته‌ای برای ارواح و اجداد میتوازی را ایجاد نمود. رئیس برای رهایی از رقابت ارت توتیک اشتراکی آنرا تصرف میکنند، خود را سمبل و وارث آن نشان میدهند و در نتیجه رئیس میگردد.»

بنابراین آیا ما در جستجوی جنبه‌های عمومی تاریخ کلیه اجتماعات اولیه در دره نیل «ذبح نیستیم؟ مطمئناً این راه کاوش مستدلستر از راه دیفوزیونیستهاست زیرا آنها متفقدند که تکامل و تبدیل توتم به خدای قبیله ابتدا در مصر صورت گرفته و بعدها این توتم خدایان را «انتقال دهندگان فرهنگ»

صفحه 40. Moret. The Nile and Egyptian Civilisation. (1)

(۲) من کلن هشتم.

بین جوامع عقب مانده تر انتشار داده اند، تا در انتهای زمین دوباره بصورت نخستین ظاهر گردد. اگر موسسه یا عقیده ای میدان انتشار وسیعی در بین اجتماعات اولیه یافته، اگر بسیاری از اجتماعات فوق مدتی طولانی نگاهش داشته اند، و اگر میتوان دگرگوئیهای غیرمنشایی را که در طی جریان تکامل اجتماع اولیه، در نقاط مختلف دنیا تحمل کرده، نشان داد، هرگز نباید بداشت که موسسه یا عقیده فوق مصنوعا از بالا بر آنها تعمیم شده بلکه باید پذیرفت که یک طبقه حیاتی در زندگی اجتماعات اولیه انجام داده است.

(۳) **انهدام تمدنها:** دیفوزیونسم مانند یک فلسفه تاریخ علاوه بر علت پیدایش تمدنها به تشریح علت زوال آنها نیز می بردارد. «وج. پری» در کتاب «رشد تمدن» این مسئله را بترتیب زیر مطالعه میکند:

«چرا عاقبت تمام دنیای گذشته، نظم قدیم محکوم به نیستی بوده است؟ برگه ای دال بر تنزل آهسته یک فرهنگ در گذشته، بدست نیامده، بالعکس معمولا نشانه ها بوقوع حوادث مصیبت آمیز و اضمحلال ناگهانی اجتماع بواسطه تهاجم خارجی دلالت دارند ظاهرا نخستین ساکنین تا مدتی از صلح و آرامش برخوردار بودند و سپس کم و بیش ناگهانی و بی موقع، آشفتگی و اختلال ایجاد میشد و عامل موثری موجب انحطاط فرهنگ میگردد»

«پری» پس از مطالعه مدارک چنین نتیجه میکرد که در هر زمان و در هر جا که تمدنی برپا شد، دیر یا زود «مردمی دوستدار جنگ از نقطه ای ظاهر میشدند و میکوشیدند تا جانشین خانواده حکمران وقت شوند، و برخی اوقات این کوششها به پیروزی نیز منتهی میشده» «اخلاق» این مردم دوستدار جنگ که محدود یک دوره تاریخی تنها نبوده اند، مربوط «بدنیای برآمده است»، فرهنگشان را خود ایجاد نمیکند (زیرا موجودین فرهنگ فقط مصرعها هستند) ولی صاحب پایه ای از تمدن میباشد که «از صورت عالیتر تنزل یافته» و «بخرج جامه های قدیمی تر و صاحب سازمانهای عالیتر یک زندگی طفیلی ادامه میدهند». این مردم در حول و جوش مراکز تمدن متمرکز میشدند و میکوشیدند تا خود را با اعمال زور بر «کشاورزان صلحجویی که دست از بیابان گردی برداشته بودند» تحمیل کنند. باین ترتیب «تمدن قدیم زهری تولید میکرد که بالاخره مسمومش مینمود (۱)» این تر با جزئیات بسیار جالبی تفسیر شده و وجهه ای از حقیقت را نیز نشان میدهد. بدون شک تمام تمدنهای قدیمی را در پایان کهنه جنگجویانی که مقدار زیادی از فرهنگشان را از مردم مورد تهاجم اقتباس میکردند، جاروب نموده اند. ولی ضمنا باید تذکار داد این مطلب که «هرگز اثری از تنزل تدریجی فرهنگ دیده نشده» در برابر حقایق کاملا با برجا، ناچار بفرار گشته است.

اگر Rostovtzeff رستوتزف بر شدت علاقه پری آگاهی داشت، هرگز

(۱) این جمله از کتاب «رشد تمدن» نقل شده است.

با اکتاف با اسناد دقیق اظهار نمی‌داشت که تمدن روم را تضاد اقتصادی ۱۵۰ سال پیش از درهم ریختن وحدت سیاسی آن بدست بربرها، معنا محکوم بزوال کرده بود. در این مورد «انحطاط» پانده‌ای آشکار است که مراجعه بمدارک حتی باختصار هم امری زائد بنظر می‌رسد. امروز از مورخین مشهور فقط تعداد معدودی با اظهار نظر معروف ماکس بیر Max Beer موافقت ندارند. وی چنین می‌گوید: «علت عمده انحطاط سیاسی و اقتصادی دنیای قدیم عبارت از رژیم بردگی، کارشوره آزاد، ناچیز شمردن فعالیت تولیدی و باالنتیجه رکود در تکنوازی کار بوده است» (۱) ولی مطالبی که شاید همه بر آن آگاه نیستند اینست که انحطاط مهم قبلی که با تهاجمات ۱۰۰۰-۱۵۰۰ پیش از میلاد هندواروپائیان مطابق بوده، نیز در پی یک تنزل فرهنگی همانند در امپراطوریهای باستانی صورت گرفته. تمدن عهد برنز هم از یک تضاد داخلی که بی‌شبهت بمات سقوط رم نبوده رنج می‌برد است. بطوریکه پرفسور جابلید روشن ساخته، درحالیکه احتیاج اقتصاد شهری بتوسعه نامحدود، بچنگ مابین امپراطوریهها منجر میگشت، جنگی که ضعف جدی تمام ساخمان اجتماعی را در پی داشت، محدود شدن بازار کالاهای صنعتی بدایره کوچکی از نجیبای باندی بر تکامل بیشتر نیروهای تولیدی نهاده بود. در همین اوان توسعه بردگی، ارزان شدن و تنزل مقام کار آزاد حاصله از آن، شکاف وسعت یابنده‌ای بین مشاغل فکری و بدنی که کاوش علمی و ابتکار تولیدی رایبوده مینمود، ازدیاد طفیلی‌گری در میان طبقات بالاتر، توسعه نارضایتی و «حس عدم همکاری» در طبقات پایین‌تر، همگی بسهم خود بتخریب اتحاد داخلی که تنها نیرو بخش تمدن‌های باستانی در برابر تهاجمات بود، یاری مینمودند. باستانشناسی لاقال در مورد یونان و آسیای صغیر مدارک زنده‌ای دال بر وجود این انحطاط بدست داده است. پرفسور چابلد مینویسد: «کالاهای مهم ارزان و بدسلیقه شدند و هنر تنزل یافت. واردات مصری که در اوایل قرن ۱۴ شهرت بسزایی داشت، در قرن ۱۳ آن‌اشتهار را از دست میداد.» در پایان هزاره دوم قبل از میلاد، در یونان فرهنگ اژه‌ای خشن‌تر میگردد و روشهای ابتدائیتی در زمینه هنر و زندگی به کار میرفت. اینها علائم فرسودگی نیروهای خلاقه یونان زمان میسینا Mycenaen بودند.

باین ترتیب «تمدن قدیم زهری تولید میکرد که بالاخره مسموم می‌نمود.» و مردم جنگجو فقط بوظیفه سهل و جزئی قطعه قطعه کردن یک محضرت گماشته می‌شدند.

پس بجهت سبب «بری» نقش «مردم جنگجو» را چنین گستاخانه اغراق آمیز میداند و بیش از اندازه مؤثر نشان میدهد؟ زیرا او میکوشد تحاقیق تاریخی را

با آن بستر پروکروست (Procrustes) که خود سرگزیده، متناسب سازده، لذا مجلی برای تعییرات دیگر باقی نمیانند در نظر «پری» یک تمدن چیزی است «داده شده»، مجموعه کم و بیش ساکنی از مختصات فرهنگی، نه، «بکارگاتیم اجتماعی که رو بتکامل میروند،» که دائما بوجود میآید و معدوم میشود، همواره در جریان است، و حرکت و تغییر آن قطع نشدنی است.

تصور مکانیستی که او درباره تکامل دارد، فقط میتواند تصادم تمدن با بربریت و بربریت با تمدن را بپذیرد، در حالی که در نظر او هر کدام «شبی فی نفسه ای» بیش نیستند ملل تمدن مقداری از فرهنگ خود را که از مصر اخذ کرده اند، بمردمان جنگجویی که در حوالی مراکز تمدن گرد آمده اند تسلیم می کنند، و آنها نیز این بانیان خیر را با حمله و بلاغره تخریب تمدن فوق دو باره پس میدهند. سر تا پا ساده زیبا و متقارن - و همچنین کاملا یکطرفی و نادرست بود.

III

بروازه های دورتر پندارهای تراوشی را دنبال گرفتن، ملال انگیز خواهد بود. برخی از این موارد مانند عقیده الیوت - اسمیت درباره خطوط کردن، و نظر «پری» دائر براینکه شاگرزهای طولی که از زمان سلطنتها در بریتانیا باقی مانده، مقابله ای مصری میباشد، تقریبا اشاره و مراجعه شده است. مطلب شگفت آور دیگری که شاید مستحق تذکار باشد، نظریه «پوستگی سلسله های سلاطین» است که «پری» آنرا اظهار داشته بر حسب این نظریه در سرتاسر جریان تاریخ تمام آریستوکراسیهای که حکومت نموده اند «عقاب» فرزندان خورشید هستند. بهلاوه این خبر که تقسیم اجتماع طبقات مولود تکامل تولیدی نیست و همان «انتقال دهندگان فرهنگ» همه جایی، مصنوعا نشای آنرا از مصر بقسمت های دیگر جهان همراه برده اند، شاید برای مارکسیستها جالب باشد.

با این وجود نباید نسبت به پری زیاد سختگیر بود. اگرچه نظریات او تا حدود زیادی قادر بفهم جریان تاریخ نیست، ولی باید تصدیق کرد که مقاصد او قابل تحسین است. پس از عبور با اشکال از لای لای اوراق متورم سینگلر Spengler گلاویز شدن با موهوم پرستی توین بی Toynbee و رها نمودن هرد Heatd در

(۱) پروکروست که در افسانه های یونانی Polypemon یا Damastes نیز نامیده میشود، راهزنی بوده که در همسایگی Eleusis مسکن داشته و بالاخره بدست Theseus کشته شده است. او دو تختخواب (بنا یروایتی یک تختخواب) داشت یکی خیلی دراز و دیگری بسیار کوتاه اگر بینگانه ای دعوت بهمیمانی او را می پذیرفت، در صورتیکه صاحب قامت بلندی بود، ویرا ناچار می نمود که بر تختخواب کوتاها تر دراز بکشد و زبانی قد او را میبرد تا با تختخواب متناسب گردد، ولی مهمان کوتاه قد را بر تختخواب بلند تر میخواباند و با از ازه ای عضلات او را میکشد تا هلاک میشد امروزه «بستر پروکروست» به منزله یک صرب امثل بکار میروند.

(۲) دیالکتیک طبیعت نوشته انگلس

تنفر صرفاً بیش از آنکه قرائت نخستین فصل کتابش پایان نابد، مشاهده اعلامی مانند این: «میتوان داستان تمدن را بدون ذکر نام سلاطین و جنگجویان بمنزله تصاویری از حرکت و تغییر قوانین عمومی نقل کرد. وظیفه مورخ پیش از دست زدن به هر کار دیگر کشف این قوانین است» (۱) از جانب يك تئوریسین تاریخ، لااقل خستگی را رفع میکند. همچنین دیدار مولفی که حقیقتاً معتقد است که «با مطالعه علمی اجتماع بشر»... «میتوان تاسیسات زبان آور را عوض کرد، عواطف و احساساتی را که مانع آمیزش بشر است و ما را از تشخیص ماهیت حقیقی خودمان و هم نوعانمان باز میدارد، و عاقبت مانع از ساختن يك جامعه کامل میگردد، دور افکند» (۲) عامل مشوقی است. چنانچه دیفوزیونیست ها اسلوب علمی حقیقی مطالعه پدیده های اجتماعی را از نظر «بیوستگی و همبستگی آنها...»، حرکت آنها، تغییر آنها، توسعه و تکامل آنها، بوجود آمدن و معدوم شدن آنها» (۳) برمیگزینند، امکان داشت که نتایج باارزشی بدست آورند و ادعای زرك خود را دائر بر کشف قوانین عمومی معتبر و شایسته استعمال جهانی بدون تغییر مهم و جدی» محقق گردانند، ولی چیزیکه دیفوزیونیستها بوجود آورده اند، بصورت کنونی شباهت فراوان بیک موهوم پرستی نوین دارد.

(۱) و (۲) نقل از کتاب «رشته تمدن» تألیف پری که از تئوریسین های

دیفوزیونیست است.

(۳) از گروه «اتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی» نوشته استالین

اصول و مبانی یک دانش نوین

ژنتیک (۱)

- ۱ -

ماهیت علم تحلیلی است از اینرو هر اندازه دامنه آن توسعه پیدا میکند بناچار به شعب متعددی که بظاهر از یکدیگر بیگانه و مستقل بنظر میرسند تقسیم میشود. هرگز نباید از نظر دور داشت که شعب گوناگونی که در محیط علم و دانش پدید میآیند نتیجه حتمی و اجتناب ناپذیر ماهیت تحلیلی علم میباشد؛ این شعب همه از هشتا واحد و مشترکی برخاسته اند و میان آنها بناچار ارتباط و قرابتی وجود دارد.

تا اواسط دهه سوم قرن بیستم ژنتیک یکی از فصول بیولوژی بشمار میرفت، امروز بصورت رشته جداگانه و مستقلی درآمده و دامنه آن روز بروز توسعه مییابد، تمام شعب دیگر بیولوژی را در زیر تاثیر خود میگردد و نتایج مطالعات و تحقیقات خود را در آنها منعکس میسازد.

ژنتیک چیست؟

هر موجود زنده هنگام تولید مثل اعضاء شبيه بخود برجای میگذارد چنانچه از انسان جز انسان نیاید و از سگ جز سگ نراید. این تشابه اعضاء را به اسلاف توارث نامند (۲) شباهت تنها بشکل و هیكل محدود نمیشود، بلکه ساختمان و ترکیب شیمیائی و اعمال حیاتی اعم از جسمی و روحی نیز اطلاق میگردد ولی چون اختصارات صوری موجود نمایان تر است و بیشتر بمورد تجر به در میآید. بنابراین بیشتر شباهت شکل و صورت را در نظر میگیرد.

ممکن است طفلی در اختصاصات برجسته خود بیکی از اولیاء شباهت پیدا کند. گاهی نیز صفات اولیاء بطور مجزا و مستقل نوزاد او نمایان است مثلاً آنچه که مربوط برنگ چشم است معمولاً رنگ دو چشم یکی است و از یکی از اولیاء بارت میرسد ولی بتدرت اتفاق میافتد که رنگ دو چشم باهم تفاوت دارد رنگ یکی میراث پدر و رنگ دیگری میراث مادر است. اخیراً دولس انجلس (۳) کودکی بدنیآ آمد که بطرز عجیبی صفات اولیاء خود را در برداشت. از طرف چپ، چشم او آبی و موهایش خرمائی بود؛ از طرف راست چشمی میشی و موهایش طلائی داشت، در وسط سر او خطی بطور وضوح حدود این دو رنگ را تعیین مینمود.

گاهی نیز نوزاد مخلوطی از صفات اولیاء را بارت میرسد مانند رنگ پوست طفلی که از آمیزش دو نوزاد سیاه و سفید نتیجه میشود یا رنگ صورتی

Los Angeles (3) Hérédité (2) Génétique (1)

گلهای لاله عباسی که از آرایزش دو نژادی که بترتیب دارای گلهای قرمزوسفیدی میباشند بدست میآید.

علت شباهت نورادرا به اولیاء باید در یکسان بودن ماده زنده آنها دانست زیرا از یک نسل به نسل دیگر ماده زنده واحدی ادامه مییابد، بدینمعنی که هنگام تولیدمثل هر یک از اولیاء سلولهای مخصوصی بنام سلولهای جنسی تولید میکنند که جزئی از سلولهای بدن آنهاست. تلاقی و اتحاد دوسلول جنسی که یکی از آنها از پدر و دیگری از مادر سرچشمه گرفته است سلول واحدی بنام سلول تخم بوجود میآورد که پایه و اساس یکی از افراد نسل جدید را بنا میکند سلول تخم جزئی از ماده زنده پدر و مادر است که در زمان و در فضا ادامه مییابد و پراکنده میگردد. همین ادامه ماده زنده از نسلی به نسل دیگر موجب بروز کیفیت توارث یعنی شباهت نسلهای متوالی یک موجود زنده میگردد بررسی و مطالعه علمی در چگونگی انتقال صفات از نسلی به نسلهای دیگر و قوانین این انتقال و همچنین ارتباط آن با میراث مادی اولیاء موضوع علم ژنتیک را تشکیل میدهد. سلول تخم پس از پیدایش در شرایط محیط مناسب فعالیت خلاصه خود را آغاز میکند. بر اثر تقسیمات متوالی، سلولهای بیشماري بوجود میآورد که بتدریج بافتها و اعضاء مختلف بدن را میسازند. بدینقسم از سلولی واحد و نسبتاً ساده موجود زنده بفرنج و پیچیده ای بمرحله وجود قدم میکند که بنوبه خود آماده ومهیا برای ایجاد نسل دیگری است.

در ابتدای تقسیم سلول تخم یا هر سلول دیگر از درون هسته رشته های کم و بیش دراز و باریکی نمایان میگردد بنام کروموزوم (۱) که شماره آنها در یک نوع معین ثابت ولی از نوعی بنوع دیگر فرق میکند. چنانچه در انسان تعداد آنها ۴۸، در خرگوش ۴۴، در موش ۴۰، در کلم ۱۸ و در یک نوع گندم ۱۴ است.

ثابت بودن تعداد کروموزومها در تمام سلولهای یک نوع معین از اینجاست ناشی میشود که هنگام تقسیم سلول هر یک از کروموزومها نیز از طول بدو قسمت مساوی و معادل بخش میگردد و هر قسمت بیکی از دوسلول حاصل از تقسیم میرود بطوری که در سلولهایی که از تقسیم سلول واحدی بدید میآیند شماره کروموزومها ثابت میمانند.

کروموزومهای یک سلول از حیث ابعاد و شکل نیز جفت جفت باهم متفاوتند دو کروموزوم متشکله یک جفت از هر حیث با یکدیگر شباهت دارند. بنا بر این تعداد کروموزومهای یک سلول برابر با N جفت و یا $2N$ خواهد بود.

اگر در تمام سلولهای بدن یک موجود زنده شماره کروموزومها $2N$ است در سلولهای جنسی این شماره به نصف یعنی N تقلیل مییابد. از تلاقی و اتحاد دوسلول جنسی نر و ماده که هر کدام نیمی از تعداد کروموزومهای عادی موجود را در بر

دارد، شمارهٔ کروموزوم‌های سلول تخم دوباره به $2N$ بالا می‌رود که نیمی از آن میراث پدر و نیمی دیگر میراث مادر است.

بر روی کروموزومها ذرات بسیار کوچک نامرئی بنام ژن (۱) قرار دارند که مسئول پیدایش و انتقال اختصاصات نژادی یا خانوادگی و یا فردی از اولیاء به اخلاف می‌باشند. گویانکه ژن‌ها ذراتی نامرئی هستند ولی در تجربیات بسیاری که در مورد آمیزش نژاد بعمل آمده وجود این «واحد‌های توارثی» به اثبات رسیده است. همانطوری که شیمی دانان قرون گذشته بر اثر نتایج حاصل از تجزیه و ترکیب مواد مختلف باین نکته برخوردند که اجسام باید از ذرات کوچکی بنام اتم تشکیل شده باشند و امروز کسی در موجودیت اتم تردیدی ندارد. همانطور متخصصین ژنتیک از نتایج قطعی تجربیات خود بنساجار بوجود ژن‌ها پی بردند و امروز ژن‌ها که آنها را «اتم زیست‌شناسان» نامند واقعیت غیرقابل انکاری را تشکیل می‌دهند.

از ماهیت ژن هنوز هیچگونه اطلاعی در دست نیست ولی تصور می‌رود که از نظر ترکیب شیمیایی بدستهٔ نوکلئوپروتئین‌ها (۲) تعلق دارد. ابعاد آن در حدود یک تا دوازده صد میکرون (۳) است.

ژن مانند هر موجود زنده قابلیت نمو تولید مثل دارد و هنگام تقسیم سلول هر ژن نیز مانند کروموزوم بدو قسمت مساوی و شبیه تقسیم می‌گردد. این مسئله که ژن برای نمایان ساختن صفتی که مسئول پیدایش آنست چگونه عمل میکند هنوز روشن نیست زیرا بطور قطع طرز عمل ژن از بفرانجترین و پیچیده‌ترین مسائل است از این نظر که ژن‌ها بر روی یکدیگر بطور معکوس و متقابل تأثیر می‌نمایند و همه آنها بر روی پروتپلاسم و پروتپلاسم بنوبه خود بر روی آنها تأثیر می‌نمایند.

نه تنها فعالیت ژن‌ها با یکدیگر و با محیط داخلی سلول بستگی دارد بلکه عوامل محیط خارجی نیز بر روی این فعالیت موثر است. در تاثیر عوامل مختلف محیط مانند نور، حرارت، رطوبت و رژیم غذایی بر روی فعالیت ژن‌ها میتوان امثله متعددی از دنیای حیوانات و نباتات ذکر کرد. شاه‌پسندی که در سر ما گلپای قرمزی میدهد در گلخانه گرم رنگ گلپایش بکلی سفید می‌گردد. برگهای نژاد ذرتی که در نور آفتاب رنگ قرمزی بخود می‌گیرند در سایه رنگ سبز خود را حفظ میکنند.

اگر عوامل محیط در فعالیت ژن موثر است و آنها در جهت دیگری سوق میدهد ولی در ماهیت ژن تغییر محسوسی بوجود نمی‌آورد و ژن‌ها در نسلهای متوالی ماهیت خود را ثابت نگاه میدارند معذک پس از مدتی اتفاق می‌افتد که یکی از ژن‌ها بطور ناگهانی تغییر می‌کند در اینصورت صفت

1) Gènes 2) Nucléo-protéines 3) Micron یک هزارم میلیمتر است

مربوط به آن ژن نیز بیکبار عوض میشود و از آن پس در نسلهای آینده بصورت جدید منتقل میگردد.

در طبیعت برای مجموعه افراد يك نوع یا يك نژاد تغییرات ناگهانی نسبتاً نادر است ولی بطور تجربی میتوان احتمال تغییر را در افراد تا چند صد مرتبه بالا برد ولی در هر حال نوع تغییرات را نمیتوان پیش بینی نمود. هرگز نمی توان بدلتخواه تغییر ناگهانی معینی را در افراد يك نوع بوجود آورد. علت تغییر ناگهانی ژن و بنا بر این علت بیدایش تغییرات ناگهانی یا موتاسیون (۱) هنوز معلوم نیست.

بنا بر آنچه که در فوق مذکور افتاد میان اختلافاتی که از نظر صفات در افراد مختلف مشهود است بعضی نتیجه تاثیر عوامل خارجی میباشد و آنها را اختلافات فنوتیپیک (۱) گویند. پاره ای پیراثر تغییر ناگهانی ژنها پدید می آید آنها را اختلافات ژنوتیپیک (۲) نامند. در افراد يك گونه معمولاً اختلافات نوع دوم فوق العاده فراوانست بطور قطع در طبیعت دو فردی که دارای يك ژنوتیپ (۳) یعنی از نظر کمیت و کیفیت ژنها با یکدیگر یکسان باشند هرگز مشاهده نمیشود صفاتی که در فرد نمایان است فنوتیپ (۴) او را تشکیل میدهد در صورتیکه ژنها از نظر کمیت و کیفیت و آثاری که از خود بروز میدهند ژنوتیپ آن فرد را معرفی میکنند. دو فنوتیپ مختلف میتوانند بیک ژنوتیپ یا دو ژنوتیپ مختلف تعلق داشته باشند؛ برعکس دو ژنوتیپ مختلف ممکن است موجب يك فنوتیپ گردند.

Dif. phénotypiques (2 Mutations (1
Phénotype) 5 Génotype (4 Dif. Génotypiques (3

سخنرانی آ.آ. ژدانف در جلسه مشورتی استادان موسیقی شوروی

مقدمه مترجم :

« چندی پیش ابرای دوستی بسزرک انر: (موسیقی از و. مورادانی و Libretto (۱) از-گگ. مدبوانی » بمناسبت سی امین سال انقلاب کبیر اکتبر در «تئاتر بزرك» در مسکو نمایش داده شد. در این نمایش که اعضای کمیته مرکزی حزب بلشویک حضور داشتند متوجه نکات انحرافی در ابرای شده و پس از ختم ابرای، تصمیم گرفتند که در جنب کمیته مرکزی جلسه ای تشکیل دهند تا این ابرای و ریشه های انحرافی آن، مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد.

در جلسه مشورتی که در جنب کمیته مرکزی تشکیل شد، این ابرای توسط استادان موسیقی شوروی مورد تحلیل مارکسیستی قرار گرفت. در این جلسه بود که ژدانف نطق داهیانه زیر را ادا کرد. پس از ختم سخنرانیها از طرف کمیته مرکزی در باره این ابرای قطعنامه ای صادر شد:

در این قطعنامه کمیته مرکزی متذکر شد که نقایص اصولی، در موسیقی این ابراست. موسیقی این ابرای مخصوصاً قسمت آوازی آن بسیار فقیر و غیر قابل درک بود و در آن هیچ ملودی که در ذهن نقش بسته شود وجود نداشت.

برای معلوم شدن اهمیت بزرك نواها و ملودیاها قسمتهایی از مقاله پروفیسور ب.و. اسافیف را نقل میکنیم: « موسیقی اتحاد شوروی بوسیله آوازه‌هاست که گرانها شده. فعالیت موسیقی مبنی بر آوازه‌ها و آوازی بودن آنست و با آوازه‌هاست که کودکان پرورش مییابند، با آوازه‌هاست که جوانان رشد میکنند، با آوازه‌ها بود که ارتش دلاور سرخ علیه اشغالگران آلمانی بجنگ میرفت، و با آوازه‌ها بود که احیا و ساختمان شوروی طبق نقشه ستالینی عملی

(۱) - لیبرتو اصطلاح ایتالیایی است و در باره موضوع ادبی ابرای، اپرت و یا بمضمون بات^۳ گفته میشود.

بیشد، و با آوازاها بود که ملت‌های اتحاد شوروی جریان برافراختاری که در زندگی میهن سوسیالیستی خود، عملی میشد، جشن می‌گرفتند (۱)»

و در موضوع ملودی متذکر میشود که: « برای هر کس، که موسیقی را دوست دارد و آنرا برای زندگی و تمدن بشری گرامی میدارد، اصلاح «ملودی» با قلب پرهیجان و با عظمتی سپیم و شریک میشود (۲)» و ادامه میدهد: «... و اگر فکر کنیم که چه چیزی مردم را وادار میکند که توجه زیادی به موسیقی معطوف دارند و چه چیزی با آنها تلقین میکند که مدتهای لایتناهی با آن مشغول شوند و نسبت به اهمیت ایدئولوژیک آن خود را ناراحت سازند، بلافاصله ملودی و نیروی کششی آن که مردم را بر بیابانیهای ملودی میکشاند و ملودیکه در خود نوای طبیعی، نوای پرهیجان بشری ایجاد میکند در نظر ما مجسم میسازد (۳)» و در جای دیگری مینویسد «ملودی - روح موسیقی است. بشریکه آواز میخواند، اکنون سعی میکند که ملودی بخواند. فرهنگ سازهای اختراعی بشری، پس از دوره ابتدائی ضربات ریتمی، سعی کرده است که بدوره ملودیک برسد.» (۴)

این ابراهام علاوه بر فقدان ملودی بر اساس عدم توافق آهنگها Dissonance و عدم هارمونی Disharmonie درست شده و آهنگهای موسیقی این ابراهام برای سامعه انسانی غیر قابل تحمل و بر اساس صداهای غیر طبیعی گزارده شده بود.

موسیقی با جریاناتیکه در سن اتفاق میافتاد مطابقت نداشت مثلا در موزیکه در سن جریانات تأثر انگیز چشم میخورد، صدای محکم و بر شوغای طبل صدا در میآید ولی در وقتیکه در سن جریانات جنگی و مبارزات شجاعانه‌ای شروع میشد معلوم نیست بچه جهت موسیقی آهسته و مرتبه‌ای (۵) میشد.

مضمون این ابراهام عبارت بود از مبارزه ملت قفقاز در سالهای ۱۹۱۸-۱۹۲۰ برای برقراری حاکمیت شوروی و دوستی ملت‌ها. آهنگ ساز از آهنگها و ملودیهای گرانبهای این ملت استفاده نکرده بود، مثلا در باره رل مهمی که فزاتها در این مبارزه داشتند و آهنگهای رقصهای مربوط بقزاتها (لزگینکا) یا اصولا در این ابراهام

(۱) از مجله ((مسائل فلسفی)) صفحه ۱۴۴

(۲) و (۳) همانجا صفحه ۱۴۵

(۴) از مجله (موسیقی شوروی) شماره ۴ صفحه ۱۴

(۵) Elégique

شونده نبیشد و یا اگر بگوش میرسید، شکل تحریفی بخود گرفته بود و علاوه بر این در این ابراهیم، جریان تاریخ جعل شده بود یعنی علی‌رغم دوستی ملتهای قفقاز و مخصوصاً ملت گرجی و استین، این ملتها دشمن ملت روس معرفی گشته بودند.

مورادلی از گنجینه موسیقی کلاسیسم بطور کلی و از موسیقی کلاسیسم روسی مخصوصاً، استفاده نکرده و در تحت برجیم « تازه جوئی » تمام ترادیسونهای موسیقی کلاسیسم را نادیده انگاشته بود. کمیته مرکزی باز متذکر شد که، جریان جدیدی در موسیقی شوروی بنام فرمالیسم (۱) پیدا شده و این پدیده فقط از آن اثر مورادلی نیست، بلکه این جریان بین آهنگ سازان شوروی تعمیم یافته است.

این جریان، جزیانی است که ریشه هائی از گذشته دارد، مثلاً در سال ۱۹۳۶ اثر شستا کویچ بنام « خانم ما کبیت از ناحیه مسنسکی (۲) » در ارگان کمیته مرکزی « پراودا » مورد انتقاد شدید قرار گرفت و این اثر بنام یک اثر ضد ملی و انحراف فرمالیستی شناخته شد و از آنکه کرده شده که این جریان برای موسیقی شوروی مضر و خطرناک است.

اما این جریان باز هم بین موسیقی دانان دیگر شوروی مانند میاسکوسکی، خاچاطوریان، پرو کوفیف اشاعه پیدا کرد. برای نمونه میشود اثر خاچاطوریان را بنام « سنفونی منظومه » (۳) که تقلیدی از آثار منحنط آهنگ سازان اروپا و امریکا بود، نام برد و باز هم میشود چنین آثار شستا کویچ مانند سنفونی هشتم و نهم و آثار پرو کوفیف را بنام « سناتهای (۴) فورت بیانو » ششم و هفتم که در سالهای اخیر نوشته شده است و کانتات (۵) « کرملین در شب » میاسکوسکی را یادآوری کرد.

نکته ای که قابل ذکر است، سنفونی هشتم شستا کویچ است. این سنفونی که در اواخر جنگ نوشته شده بود وظیفه بزرگی به عهده داشت، این سنفونی میبایستی مبارزه قهرمانانه ملت شوروی را

(1) Formalisme (اصالت شکل)

(2) Lady Macbeth ناحیه Messenski

(3) Symphonie Poémique

(4) Sonata نافرین ۱۷ بنام موسیقی ترکیبی سازی و خلاصه موسیقی آوازی

نامه‌دهنده میشود اکنون آثار موسیقی سازی را که از ۳ تا ۴ قیمت تشکیل میشود گویند .

(5) Cantata بابتالیائی باواز خواندن گویند اثر بزرگ موسیقی برای

آواز، که ترکیبی است از فرمتهای آواز تنها و آواز دسته جمعی.

علیه اشتغالگران آلمانی مجسم سازد؛ این ستفونی بایستی قیافه های مبارزان شوروی را، فدائکاری زنان و مردان شوروی، و همچنین ماهیت فاشیسم را بارز میکرد. و ملت شوروی با اشتیاق زیادی انتظار چنین ستفونی را از شستا کویچ میکشید. اما پس از ظهور این اثر، معلوم شد که شستا کویچ نه فقط وظیفه خود را انجام نداده است بلکه واقعیت را بصورت تحریف شده ای نمایان کرده است. او در این ستفونی بجای شجاعت و مردانگی، غم و اندوه و ترس را جای داد. ستفونی نهم شستا کویچ هم تقریباً چنین قیافه ای داشت کمیته مرکزی حزب بلشویک متوجه این انحرافات بود و مخصوصاً اندکرات کمیته مرکزی در باره مجله «پرچم» و «لنینگراد» و در باره فیلم «زندگی بزرگ» قابل ذکر میباشد. اما علی رغم همه این انتقادات و تذکرات چنین انحرافات بصورت های بالا بین آهنگسازان شوروی تعمیم و توسعه مییافت.

کمیته مرکزی در قطعنامه خود باز جدائی بین آهنگسازان و ملت را مطرح کرده و متذکر شد که «در بین آنها «تئوری» فاسد شده ای پیدا شده و آنها اظهار میکنند که با اصطلاح ملت برای درک موسیقی بفرنج «رشد نکرده است» و فقط پس از قرنها با اهمیت آثار آنها بی خواهد برد»، اما این باز دروغ افترا آمیزی است، ملتی که دیروز، در وقتیکه در قید مظالم فئودالیسم و سرمایه داری بود با آثار آهنگ سازانی مانند: گابینا، ریفسکی کورساکف، چایکوسکی علاقه نشان میداد ولی امروز ملت شوروی از این قیود خلاصی یافته و بقدری رشد کرده است که طالب چیزهای بهتر و مهمتری است. نمونه بارز این ادعا، انتقادی است که کمیته مرکزی بنام ملت شوروی از آثار این آهنگ سازان مینماید. و باز در قطعنامه گفته میشود که «این تئوری، تئوری فردی و ضد ملی است که خطر جدائی آهنگ سازان را با ملت و با اجتماع سوسیالیستی بوجود میآورد.» اکنون باز با پر ای «دوستی بزرگ» توجه کنیم. اگر در نظر گرفته شود که اپرا، شکل عالی و ترکیبی (۱) هنر میباشد که در خود تمام اشکال موسیقی سازی و آوازی هنر را تلفیق میدهد، بایستی نتیجه گرفت که متظاهر شدن چنین تقایص عظیمی در این اپرا، بمنزله خطر بزرگی بود که هنر و موسیقی شوروی را تهدید میکرد و این تهدید را قبل از هر چیز بایستی در جریان فرمالیستی جستجو کرد. بعد کمیته مرکزی در قطعنامه، علت های بروز چنین پرسیانی

را در موسیقی شوروی تشریح کرده و متذکر شد که « فرهنگ و تمدن منحن بورژوازی همیشه سعی میکند تا بعضی از روشنفکران شوروی را که هنوز آثاری از دنیای قدیم در افکارشان باقی است بطرف خود بکشانند.» اما همیشه این کشش بنتیجه نمیرسد و بقول لیدف « این جریان نتوانست در ادبیات، و در تئاتر نفوذ کند، پس بایستی برای جای دادن این جریان در موسیقی، آزمایشی کرد!» (۱)

کمیته مرکزی باز تذکر داد که بیدایش چنین جریاناتی را اولاً در عدم انتقاد و انتقاد از خود در دستگاههای رهبری آهنگ سازان دانسته و ثانیاً « کمیته تشکیلاتی اتحادیه آهنگ سازان » را که برای توسعه و مکمل ساختن موسیقی کلاسیک و تلفیق آن با اجتماع سوسیالیستی شوروی، توأم ساختن مسائل بزرگ باشکول زیبایی هنری و برآورده ساختن مسائل مورد توجه مات و تماس با ملت، احوال و ابا کرده است؛ مورد انتقاد شدید قرار داده و تصمیماتی را برای رفع این نقایص اعلام داشت.

پس از انتشار این قطعنامه، آهنگسازان مسکو جلسه ای تشکیل دادند و در آن جلسه قطعنامه مورد بررسی قرار گرفت پس از سخنرانیهای عدیده ای که در آن اغلب آهنگسازان مورد انتقاد کمیته مرکزی شرکت جسته بودند، با اشتباهات و انحرافات خود اقرار کردند.

متلا مورادلی گفت: « من وظیفه بزرگی را به عهده میگیرم و آن اینست که اولاً اشتباهات جدی خود را درک کرده و سعی نمایم که در آثار آینده خود بچنین اشتباهاتی حق دخول ندهم.» (۲) و در پایان سخن خود گفت که: « من قلباً کوشش خواهم نمود که با ازجان گذشتگی بموسیقی عزیز شوروی خدمت نمایم.» (۳)

پرو کوفیف و خاچاطوریان هم قطعنامه کمیته مرکزی را تأیید کردند و قول دادند که از این پس متوجه جریانات ناسالم باشند و نگذارند که این جریانات در موسیقی آنها متظاهر شود و شناسا کو بیج پس از آنکه قطعنامه را مورد بررسی قرار داد و با اشتباهات خود اقرار کرد، اظهار نمود که « من یکبار و یکبار دیگر سعی خواهم کرد تا بر اساس تذکرات کمیته مرکزی سنفونی جدیدی بسازم که این سنفونی از لحاظ موضوع ایده نولوژیک، زبان و شکل موسیقی

(۱) از مجله (مسائل فلسفی) شماره ۱۰ صفحه ۱۳۷

(۲) و (۳) از مجله (موسیقی شوروی) شماره ۱۰ صفحه ۶۵

بملت نزدیک بوده و قابل درک او باشد. « و ادامه داد « که اکنون من برای موسیقی فیلم «دسته جوان» کار میکنم و شروع بنوشتن ابرای آنهم کرده‌ام. و سعی خواهم نمود آرزوهائی را که اکنون بر زبان رانده‌ام در این ابرای عملی سازم. » و باز در پایان سخن گفت: « من همه آهنگ سازان را دعوت میکنم تا برای تحقق این قطعنامه شروع بمعالیت کنند» (۱)

چنین بود جریان انحرافی موسیقی، بین آهنگسازان شوروی و قطعنامه کمیته امر کزی حزب بلشویک و اقرار باشباهات از طرف آهنگسازان مورد انتقاد.

ایک ترجمه قسمت اول نطق داعیانه ژدانف که شامل نکات انتقادی نسبت بوضع سازمانی و تشکیلاتی کمیته واتحادیه آهنگ سازان شوروی و تشریح کلاسیسم، و فرق کلاسیسم باموسیقی باصطلاح «مدرن» امروز، بنظر خوانندگان محترم میرسد. قسمت دوم نطق ژدانف که در آن بنسکات اساسی موسیقی و تشریح موسیقی رئالیسم سوسبالیستی و چگونگی رفیه اشتباهات و ایجاد موسیقی حقیقی که مورد نظر ملت باشد، توصیف شده است، در شماره آینده مجله منتشر خواهد شد.

ع. عباس زاده



رفقا! قبلا اجازه بدیدند کراتی چنددرباره وضع مذاکره، در جلسه بحثی که اکنون تشکیل شده است، بدهم. اگر اوضاع واحوال عمومی موسیقی را مورد سنجش قراردهیم باین نتیجه میرسیم که کار آنقدرها خوب نیست. حقیقت اینست که درنطق هائی که ایراد شده، نکات مختلفی موجود بود. عده ای میگفتند که کارها مخصوصا در قسمت تشکیلاتی میلنگد و تذکراتی درباره وضع نامطلوب انتقاد و انتقاد از خود و همچنین درخصوص روش رهبری کارهای مربوط بموسیقی و مخصوصا درباره اتحادیه آهنگ سازان میدادند. عسده دیگر درعین حال که خود از زمره انتقاد کنندگان و عضو ترتیب امور تشکیلاتی بودند، جنبه نامطلوب سخت و جریان ایده نولوژیک موسیقی شوروی را نیز بیان میکردند.

(۱) از مجله ((موسیقی شوروی)) شماره ۱۵ صفحه ۷۹

عده ای میکوشیدند بروی وضع دشوار پرده انداخته اند و یا از بیان مسائل ناهنجار خودداری ورزند . هر قدر که در بیان ماهیت وضع موجود اختلاف کلام باشد ، اما لحن عمومی در اینباره میرساند که کارها بوضع نامطلوبی است .



قصد ندارم در این قضاوت عمومی ، لحن ناچور (۱) و یا « آهنگ ناموزونی » (۲) وارد سازم ، اگر چه توسل « باهنکهای ناموزون » این روزها مد شده است (خنده حضار) . اوضاع واقعا بصورت بدی است . بنظر من ، وضع بدتر از آنست که در اینجا بیان شده . من نمیخواهم در اینجا ، از موفقیتهای موسیقی شوروی بکاهم . موفقیت ، البته وجود دارد . اما اگر در نظر بیاوریم که چه موفقیت هائیرا ما میتوانستیم و بایستی در قسمت موسیقی شوروی بدست آوریم ، همچنانکه در قسمتهای دیگر ایده -

تولوژیک چنین موفقیت هائی نائل آمده ایم ، بایستی اقرار کنیم که این موفقیتها در قسمت موسیقی بسیار ناچیز است ، مثلا ، برای نمونه اگر ما ادبیات را بگیریم ، مشاهده میکنیم ،

Atonal (2) Dissonance (1)

که بعضی از مجلات ضخیم ، دچار دشواری واقعی هستند ، زیرا تمام مصالح و مصالح را نمیتوانند در شماره های مجله خود جای دهند ، در صورتیکه آن مطالب برای مردم مفید است و لسی فقط در کیفیهای هیأت تحریریه باقی ممانند . بنظر میرسد که ، هیچیک از ناطقین نمیتوانستند مدعی چنین « بشتکاری » در قسمت موسیقی باشند . در قسمت سینما و دراماتورژی (۱) پیشرفتی وجود دارد ، اما در مورد موسیقی ترقی و تکاملی که مشهود باشد ، دیده نمیشود .

موسیقی عقب مانده است ، چنین بود لکن گفتار تمام ناطقین . همچنین در اتحادیه آهنگ سازان و در کمیته کارهای هنری وضع غیر طبیعی بود . در باره کمیته کارهای هنری ، کمتر صحبت شد و کمتر از نواقص آن انتقاد شد . اما بهر صورت ، در باره بی نظمی در اتحادیه آهنگ سازان بیشتر و شدید تر سخن رانده اند . باید اذعان کرد که ، کمیته کارهای هنری نقش بسیار زنده ای را بازی کرد . این کمیته که خود ادعا داشت مانند کوهی در راه حفظ اصول رئالیسم در موسیقی پا برجاست ، در عین حال با بزرگ کردن سر جنبانان جریان فرمالیسم ، باختلال تشکیلاتی کمک کرد و در صفوف آهنگ سازان ما یک نوع هرج و مرج ایده تئولوژیک وارد ساخت . کمیته در عین حال که نسبت بمسائل موسیقی علاقه و محبتی نشان نمیداد ، از دنبال آهنگ سازان فرمالیست روان بود .

در اینجا کمیته تشکیلاتی اتحادیه آهنگ سازان را به دیر و بسا بیک ستاد بدون ارتش ، تشبیه مینمودند . لازم نیست که این دو موضوع را تجزیه و تحلیل نمایم . اگر سر نوشت آثار موسیقی شوروی در دایره محدودی واقع شود که در آن ، تنها آهنگ سازانی که نقش رهبری دارند ، نقادانی که فقط برای طرفداری از رؤسای خود انتخاب شده اند و در اطراف آهنگ سازان فضای کیچ کنندند ای از تعریف و تجمید ایجاد مینمایند ، ورود کنند ؛ اگر چنانچه جلسات بحث خلاق تشکیل نمیشود و اگر در اتحادیه آهنگ سازان روش گنبدیده تقسیم بندی آهنگ سازان بدرجات یک و دو ، ریشه دوانیده است ؛ اگر چنانچه شیوه رایج جلسات بحث خلاق در اتحادیه آهنگ سازان ، خموشی آمیخته با احترام و یا تعریف بیش از اندازه منتخبین است ، اگر دستگاہ رهبری کمیته تشکیلاتی از توده

آهنگ سازان جدا شده است - نمیتوان ابراز نداشت که وضع در «الپ» (۱) موسیقی جنبه تهدید آمیز بخود گرفته است.

بایستی مخصوصاً بحریبان تا ساله و فقدان جلسات بحث - خلاق در اتحادیه آهنگ سازان، تکیه کرد. اگر چنانچه بحث خلاق، انتقاد و انتقاد از خود وجود ندارد، پس بایستی نتیجه گرفت که حرکت بسوی جلو هم وجود نخواهد داشت.

بحث خلاق و انتقاد عیسی (۲) و مستقل - که دیگر از جمله بدیهیات است - اصول اساسی تحول خلاق بشمار میروند. آنجائیکه انتقاد و بحث خلاق وجود ندارد، منابع تکامل قطع شده و بجای آن وضع ساکن و گنبدیده ای جایگزین میشود و همچنین وضعی آهنگ سازان مایبازی ندارند. این موضوع اتفاقی نبود، برای کسانی که برای اولین بار در جلسات بحثی راجع بموسیقی شرکت ورزیده بودند - بنظرشان عجیب میآمد؛ چگونه میتوانند عوامل متضاد بارز، مانند نظم محافظه کارانه تشکیلاتی در اتحادیه آهنگ سازان را، با باصطلاح نظریات بیش از اندازه مترقی رهبران آن در موضوع ایده ثولوژی هنری - سازش دهند. واضح است که، دستگاره رهبری اتحادیه، در پرچم خود شعارهای گوناگونی را مانند شعار تازه جوانی و مخالفت با سنت های کهنه و مبارزه با تقلیدین " Epigone " (۳) و غیره مینوشت. اما اگر بدقت مطالعه کنیم، می بینیم - همان عناصری که می خواهند از بابت پلات فورم هنری، خود را کاملاً اصولی (۴) و حتی مافوق انقلابی (۵) نشان دهند و کسانی که طرفدار و مدعی از بین بردن قوانین کهنه هستند - همین عناصر در همان قسمتی که در اتحادیه آهنگ سازان فعالیت مینمایند، نسبت بهر گونه موضوع جدید و تغییری، لا قیدند و همیشه برای سنت های غلط و تقلید Epigone نفرت انگیز در مسائل تشکیلاتی، حق قائل شده و در رهبری، فعالیت و زندگی هنری خود، اصول پوسیده و گنبدیده ای بکار میبرند.

(۱) Olympos کوهی در یونان بلندی سه کیلومتر. بنظر یونانیهای قدیم در فاه این کوه خدایان میزیستند.

Objective (2)

(۴) تقلیدین - در نهضت های اجتماعی، سیاسی، ادبی و هنری بر رهبران گذاشته بکتاب و یاسبک هایی گفته میشود که ایده ها و متدهای اصلاح خود را باشکال عوض شده ای استعمال می کنند.

Archirévolutionnaire (5) Radical (4)

چرا چنین وضعی بوجود آمد؟ جواب این سؤال سخت نیست. اگر چنانچه جمله پرداززی در باره باصطلاح جریان جدید در موسیقی شوروی با عملیات مترقی توأم نباشد، همین موضوع شك و تردید بجائی، نسبت به مترقی بودن آن ایده های هنری که رسوب اسالیب ارتجاعی است، در شخص ایجاد میکند.

جنبه تشکیلاتی هرکاری اهمیت بزرگی دارد و این موضوع را شما بخوبی میدانید. پس، بایستی تهویه مهمی در سازمانهای آهنگ سازان و موسیقی دانان بعمل آید، باد خنک بایستی هوای این تشکیلات را تمیز کند تا وضع عادی برای ترقی و تکامل کارهای هنری، بوجود آید.

اما موضوع تشکیلاتی اصل قضیه نیست - اگر چه از جمله مسائل بسیار مهم است. مسئله اساسی، موضوع سوء جریان موسیقی شوروی است. جلسه بحثی که در اینجا تشکیل شده قدری بروی این مسئله سرپوش می گذارد - در صورتیکه این عمل صحیح نیست. اگر شما در باب موسیقی جمالات آشکار و صریحی را بکار میبرید، پس در موضوع جهت و جریان تکامل موسیقی نیز ما بایستی بصراحت متوسل شویم. در مقابل این سؤال که آیا صحبت از دو جهت و دو جریان در موسیقی است یا نه، از الحان ناطقین جواب قاطع مثبتی استنباط میشود. در واقع اصل موضوع در اینجا است. اگر چه بعضی از رفقا کوشش مینمودند تا مسائل را بگردن نگیرند و در اینجا الحان خیلی زیرو آهسته نواخته میشد (۱)، اما واضح است که مبارزه بین دو جریان وجود دارد و تشریحاتی برای جانشین کردن جریان بجای جریان دیگر، آشکار است.

در همان موقع عده ای از رفقا تأیید مینمودند، که لزومی برای مطرح نمودن مبارزه بین دو جریان نیست و ادامه میدادند که هیچ نوع تغییر کیفی ایجاد نشده فقط صحبت بر سر تکامل ارتبه مکتب کلاسیسم در نظام اجتماع شوروی است. آنها اظهار میکردند که هیچگونه تجدید نظر (۲) اساسی در موسیقی کلاسیک نمیشود و نتیجه میگرفتند که بحث لزومی ندارد و لازم نیست بجهت در این زمینه غوغا بلند کنیم. همچنین کار را بدانجا

(۱) من روسی چنین معنی میدهد که الحان در این قسمت از زیر (سوردین)) در میآید
سوردین آلتی است برای خفه کردن و ملایم ساختن صدای ساز، منظور ژدائف این است که به اصطلاح در آن موارد ((زیر سیلی رد میکنند))

میکشایند که اظهار مینمودند . فقط باید در اطراف اصلاحات جزئی وافزودن توجه به مسائل فنی و برخی از اشتباهات ناتورالیستی و غیره ... صحبت بشود .

از آنجائیکه مسئله مبارزه بین دو جریان بسدین شکل سرپوشی میشد . بنا براین بایستی عمیقتر باین نکات تکیه نمود . صحبت البته نه فقط درباره اصلاحات جزئی است و نه فقط در اینباره است که سقف کنسر- و انوآر (۱) سوراخ شده و بایستی آنرا تعمیر نمود و یا اینکه نمیشود با رفیق شبالین کنار آمد ، بلکه مسئله در اینجاست که سوراخ فقط در سقف نیست - این موضوع قابل حل است . سوراخ بمراتب بزرگتر ، در پایه ها وزیر بنای موسیقی شوروی ایجاد شده است . در اینباره دو نظریه وجود ندارد ، و لحن ناطقین این موضوع را نشان میداد . آنها تسأید کردند که امروز فعالیت‌های مؤثر اقتصادی آهنگ سازان در اینست که رل رهبری در دست عده معینی از آهنگ سازان است . صحبت در اطراف شستا کویچ (۲) پروکوفیف (۳) ، میاسکوسکی (۴) ، خاچاطوریان ، پوپوف ، کابالوسکی (۵) و شبالین (۶) است . چه کسی را شما میتوانید باین عده بیفزائید **یکی از حضار - شاپورین (۷)**

ژدانف - وقتی درباره دسته رهبری کننده‌ای که تمام نخپا و کلید ها را در « کمیته اجراییه کارهای هنری » در دست داشته ، صحبت می شود . اسامی عده زیادی از نامبردگان بالا بگوش میرسند . پس مامخصوصا این رقفا را بنام رهبران اصلی جریان فرمالیسم در موسیقی خواهیم نامید . و این جریان از ریشه ناصحیح است .

رقفای نامبرده بالا همچنین در اینجا ضمن بیانات خود از اینکه در اتحادیه آهنگ سازان فضای انتقاد وجود ندارد و آنها را بیش از اندازه تشویق میکردند و باز از اینرو که آنها احساس مینمودند که ارتباط آنها با کادرهای اصلی آهنگ سازان و با شنوندگان خود دست شده است ، اظهار گله میکردند . اما برای اثبات تمام این حقایق آیا می بایستی در انتظار ابرائی بود که یا تا حدودی موفقیت دارد و یا اصلا فاقد موفقیت است ؟ این اعترافات بهتر بود زودتر بعمل میآمد . ماهیت

Prokofiev (3) Shostakovitch (2) Conservatojre (1)
Shapourin (7) Shebalin (6) Kavalevski (5) Miaskovski (4)

عمل در اینست که برای دسته رهبری کننده آهنگ سازان طرفدار فرمالیسم، نظمی که تا امروز در تشکیلات موسیقی برقرار بود - اگر قدری نرمتر بیان کنیم - برای آنها «آئقدها هم بد نبود» (کفزدنها)

تشکیل جلسه بحث حاضر در کمیته مرکزی از اینجهت لازم آمد که رفقا آن واقعیت را آشکار کردند که این نظم در خود جنبه های منفی را هم در بردارد. در هر صورت، تا جلسه بحث حاضر در کمیته مرکزی، هیچیک از آنها فکر تغییری در اتحادیه آهنگ سازان را ننموده بودند. نیروی «ترادیسوئیسم» و «ایبگون» بدون تعارف تاثیر میکرد. اینجا اظهار میکردند. «که آت دقیق فرار سیده است که کارها را بطور جدی عوض کنیم. با این موضوع نمیشود موافقت نکرد. اگر درست است که پستیهای فرماندهی در موسیقی شوروی را رفقای نامبرده بالا اشغال کرده بودند، اگر درست است که کوششهای رفقای نامبرده برای انتقاد وضعی بوجود میآورد که بقول رفیق زاخارف - همه چیز منفجر می شد و بلافاصله تمام نیروها علیه انتقاد مسلح میگردد، پس بایستی نتیجه گرفت که بخصوص همین رفقا بودند که وضع موهن رکود و رفیق بازی را بوجود آوردند و اکنون با ناخرسندی این مسائل را بزبان میآورند.

رفقاتی که رهبری اتحادیه آهنگ سازان را در دست داشتند، در اینجا بیان می کردند، که در اتحادیه الیگارشی وجود ندارد. اما آنوقت مسئله ای پیش میامد و آن اینست که پس برای چه اینقدر برای در دست داشتن پستیهای رهبری در اتحادیه کوشش میکنند؟ آیا برای آنها حاکمیت بخاطر حاکمیت خوش آیند است؟ به بیان دیگر جماعتی حکومت را در دست گرفتند برای اینکه نگهداری حکومت برای نفس حکومت، برای آنان خوش آیند است. چنین سودای شدیدی اداری رو بتراید گذاشته و این جماعت به بیان ساده، میخواهند مانند ولادیمیر کالیسگو (۱) در «شاهزاده ایگور» (۱) آقائی بکنند (خنده حضار). و با این حاکمیت بخاطر جریان معینی در موسیقی صورت وقوع یافته است؟ من گمان می کنم که نظریه اول را باید کنار گذاشت و موضوع دوم است که صحیح است. ما دلالی نداریم از اینکه تایید کنیم، دستگاه رهبری در اتحادیه با جریان معینی بستگی ندارد و ما مثلا به شستا کوچ نمی توانیم چنین اتهامی وارد سازیم. پس بالنتیجه

حاکمیت بنخاطر جریان بود .

و در حقیقت مبارزه سخت و در ظاهر پوشیده‌ای بین دو جریان در موسیقی شوروی برقرار است .

یکی از این جریانات ، جریان سالم و مترقی در موسیقی شوروی است که اساسش اعتقاد با اهمیت بزرگ میراث کلاسیسم و مخصوصاً ، سنت های مکتب کلاسیک روسی و آمیختگی با افکار بلند و داشتن موضوع و مضمونی در موسیقی است ، حقانیت این جریان در تماس عمیق آن با ملت و با آثار موسیقی وی ، و نوآهایش که با استادی عظیم فنی توأم است ، میباشد . جریان دیگر که از هنر موسیقی شوروی بیگانه است عبارت است از فرمالیسم ، که در زیر پرچم خیالی « تازه جوئی » از میراث کلاسیسم سر پیچیده و از ملی بودن موسیقی و از خدمت به مردم دوری جسته و بنغمه تأثرات انفرادی بیرون از حد گروه نخبه‌ای از افراد « جمال پرست (۱) » خدمت می نماید .

این جریان بجان‌نشین ساختن موسیقی طبیعی ، زیبا ، موسیقی بشری به يك نوع موسیقی falsch (۲) ، مبتدل (۳) و بسیار نزدیک به موسیقی مرضی (۴) صورت تحقق میدهد . در اینباره خصوصیت موضوع در اینست که جریان اخیر ، جربانی است که از حملات مستقیم کناره گیری کرده و ترجیح می‌دهد که عملیات تجدید نظر طلبانه خود را در زیر نقاب باصطلاح در موافقت با مسائل اساسی علمی که مورد تجدید نظر آنها قرار گرفته ، انجام دهد ، از این قبیل اعمال در تاریخ کم نیست . بنا بر این لازم است که ماهیت حقیقی ، و زبانهای را که این جریان بشکامل موسیقی شوروی وارد آورده است ، بر ملا سازیم . برای نمونه موضوع ارتباط با میراث کلاسیسم را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهیم . هر قدر که آهنگ سازان نامبرده در بالا سوگند یاد کنند که کارشان به بنیاد کلاسیسم استوار است ، بهیچ نحو نمی‌شود اثبات نمود که طرفداران مکتب فرمالیسم ، ترادیس و نهادهای موسیقی کلاسیک را ادامه داده و تکمیل می‌کنند . هر شنونده‌ای خواهد گفت ، که آثار آهنگسازان شوروی طرفدار فرمالیسم از ریشه ، شباهتی به موسیقی کلاسیک ندارد . مشخصات موسیقی کلاسیک عبارت است از ، رئالیسم و حقیقت گسوسی ،

(۱) Esthère (۲) فالش در موسیقی بهائی گفته میشود که درست برداشته نشده باشد .

(۳) Patologique (4) Vulgaire (3)

توانائی ایجاد، یگانگی بین شکل درخشان هنری و عمق موضوع، توأم نمودن مهارت بزرگ باسادگی و لیاقت. برای موسیقی کلاسیک بطور کلی و برای موسیقی روسی مخصوصاً، فرمالیسم و ناتورالیسم خشن، بیگانه است. مشخصات موسیقی روسی داشتن افکار بلند بر اساس معرفت مناسب موسیقی کلاسیک و آثار موسیقی ملی، احترام و عشق عمیق نسبت به مردم و موسیقی و نواهای اوست.

تا چه اندازه فرمالیستهای ما از راه اساسی تکامل موسیقی به عقب می روند، وقتی که زیر ساختمان حقیقی را کلنک می زنند و آنوقت موسیقی معیوب و مزو و خود را که تحت نفوذ و تاثرات ایده آلیستی است و نسبت بتوده های وسیع مردم، و برای ملیونها مردم شوروی بیگانه است و برای یکنفر تا ده نفر از افراد منتخبه و برای « عناصر زنده (۱) » تالیف می کنند. چقدر اینها شبیه گلنیکا، چایکوسکی، ریفسکی، گورساکف، دار گومیژسکی، موسورسکی و کسانیکه تکامل موسیقی خود را در این می دیدند، که در آثار خود استعداد ابراز روح ملت و سجایای او را بنمایانند شبیه نیستند! فراموشی مسائل مورد توجه ملت، فراموشی روح او و آثار او می رساند، که جریان فرمالیستی در موسیقی ماهیت ضد ملی آشکاری را دارد.

اگر چنانچه بین آهنگسازان معروف شوروی تئوری کوچکی موجود است که « نظریات ما را ۵۰ - ۱۰۰ سال دیگر خواهند فهمید » و « اگر چنانچه معاصرین نظریات ما را نمیفهمند، آیندگان خواهند فهمید » - در اینصورت این موضوع خطرناکی است. اگر چنانچه شما نسبت باین موضوع عادت کرده اید، باید گفت که این عادت، کار بسیار خطرناکی است.

چنین تحلیل هائی، جدائی از ملت را می رساند. اگر چنانچه نویسنده نقاش، ادیب و یا کارمند حزب هستم و بحساب نمیآورم کسه معاصرین افکار من را خواهند فهمید، پس برای چه کسی من زنده ام و بخاطر چه کسی من کار می کنم؟ آخرین به خلاء روح و بی وضعیت دشواری مبدل خواهند شد. میگویند، که امروز چنین سبک « تسلی دادن » را مخصوصاً بعضی از اشخاص بزرگ و منتقدین موسیقی آهسته بگوش آهنگسازان مسی خوانند.

ولی آیا امکان دارد که آهنگسازان باخونسردی چنین نصیحت‌هایی را گوش دهند و چنین اندرزهایی را با اندازه کمی در نزد وجدان خود قضاوت کنند؟

بیاد بیاورید، که موسیقی‌دانهای کلاسیک چگونه بمسائل مورد نظر ملت علاقه نشان میدادند، آهنگسازان ما فراموش میکنند که چقدر آهنگسازان «دسته عظیم» ما بصراحت در گفتار اعتقاد داشته و بخصوص ستاسف موسیقی‌شناس درباره ملی بودن موسیقی با آنها همفکر است. در نزد ما سخنان عالی گلینکا، درباره تماس هنرمند با مردم، فراموش شده است:

«موسیقی را ملت ایجاد میکند و ما هنرمندان فقط بان سروصورت (۱) میدهیم». باز فراموش میشود که قائدین هنرموسیقی به هیچگونه ژانری (۲) در صورتیکه این ژانرها پیشرفت هنرموسیقی بین توده‌های مردم کمک نماید، خود را بیگانه نشان نمیدادند.

اما شما حتی نسبت باین ژانرها خود را بیگانه نشان میدید، مثلاً شما اپرارا کار درجه دوم مینامید و در نقطه مقابل آن موسیقی سنفونیک سازی را قرار داده‌اید. و باز در این باره صحبت نمیشود که شما نسبت به آوازها، آواز دسته جمعی و کنسرت، متکبرانانه نگریسته و قبیح دانستید که نسبت بآنها نزدیک شوید و مسائل مورد توجه ملت را برآورده سازید.

اما موسورسکی بموسیقی «گوباک» را اضافه کرد و گلینکا «گورمانسکی» را برای بهترین آثار خود مورد استفاده قرار داد. امکان دارد اعتراف کنیم که، گلینکای مالک، سروف کارمند و ستاسف اصیل زاده از شما دموکرات‌تر اند. بنظر می‌رسد که در این مطلب تناقض کلی وجود دارد، ولی این واقعیت است.

بهران دمو کراسی بورژوازی

بحث درباره دمو کراسی انواع، و مزایای این و آن پس از جنگ اخیر رواج کامل یافته کارگردانان ارتجاع بین‌المللی چرچیل و مارشال و ترومن تکیه کلامشان بر این بودیم دمو کراسی آنکلسا کسون است فاشیست‌های دیروز، مریدان موسولینی و هیتلر در این ارکستر ناموزون نقش آخر را ایفاء نمی‌نمایند، آنان نیز طرفدار «دمو کراسی باختری» شده‌جهانیان را از خطر «توتالیتاریسم» برحذر میدارند چرچیل و بوین مارشال و ترومن بنام «فظ آزادی» و «دمو کراسی» بیونان و ترکیه ارتش و اسلحه ارسال میدارند. اینها نمونه‌های کوچکی از ورشکستگی سیستم دمو کراسی بورژوازی با سرمایه‌داری است. پس از جنگ اخیر سرمایه‌داری به مراتب ضعیف‌تر شد زیرا دو مرکز مهم ارتجاع - آلمان هیتلری و ژاپن امپریالیست که فی‌حدو ذاته دشمنان صلح و دمو کراسی بودند در هم شکسته شدند بهران عمومی سرمایه‌داری شدیدتر و حادث‌تر شد.

یکی از نمونه‌های بارز بهران عمومی روزافزون سرمایه‌داری، تشدید و توسعه تضادهای لاینحل دمو کراسی بورژوازی است.

لنین و ستالین - دو نفر از بانیان اولین کشور سوسیالیستی، بانیان دمو کراسی نوین، دمو کراسی سوسیالیستی یا دمو کراسی پرولتری درباره دمو کراسی بورژوازی گفته‌اند که این دمو کراسی در زمینه تاریخی در مقایسه با وضع قرون وسطی و فئودالیسم مترقی بوده است. در عین حال لنین و ستالین خاطر نشان کرده‌اند که دمو کراسی بورژوازی همیشه دمو کراسی تشریفاتی، دمو کراسی کاذب بوده است. دمو کراسی بورژوازی یکی از انواع اشکال سیاسی حاکمیت و تسلط بورژوازی (سرمایه‌داری) بوده است دمو کراسی بورژوازی ضدملی است زیرا مخالف حقوق حقیقی ملت است.

لنین میگوید:

« همه سوسیالیست‌ها با تشریح ماهیت طبقاتی تمدن بورژوازی، دمو کراسی بورژوازی، پاراماتاریسم بورژوازی، همان ایده‌ها را بیان میکردند که مارکس و انگلس با دقت کاملاً علمی بیان کرده‌اند، یعنی دمو کراتیک‌ترین جمهوری‌های بورژوازی چیزی جز ماشین سرکوبی طبقه کارگر، توده‌های زحمتکشان بدست سرمایه‌داران نیست »

سوسیال - اپورتونیستها و خائنین طبقه کارگر از دمو کراسی بورژوازی دفاع کرده راجع با ماهیت فوق طبقاتی بودن آن «تئوری» اختراع نموده‌اند. تئوری باصطلاح دمو کراسی «خالص» و «دمو کراسی بطور اعم» . ستالین میگوید که تئوری دمو کراسی باصطلاح «خالص»، دمو کراسی

فوق طبقاتی که سوسپال دموکراتها بیرو آن بوده و همه گونه آنرا تبلیغ مینمایند در عمل ثنوری قشر فوقانی طبقه کارگر است که بورژوازی امپریالیستی آن را «دستی» کرده رشوه میدهد، زیرا ثنوری دموکراسی «خالص» یعنی خودداری کامل از نشان دادن ماهیت طبقاتی دموکراسی. «در سرمایه داری شرکت حقیقی توده های استثمار شونده در اداره امور کشور نیست و نمیتواند باشد، زیرا همینقدر کافی است که در شرائط سرمایه داری در دموکراتیک ترین تضامات دولت ها مولود مردم نیستند بلکه مولود سروشیلدها، سنسپها، رو کفلرها و مورگانها مینباشند. دموکراسی در سرمایه داری دموکراسی سرمایه داری، دموکراسی اقلیت استثمار کننده بوده و بر محدودیت حقوق اکثریت استثمار شونده و مخالف این اکثریت میناشد.» (۱)

این اظهارات که مربوط به سال ۱۹۲۴ است ماهیت دموکراسی سرمایه داری را در کلیه مراحل بعدی توسعه حوادث نشان میدهد. جمهوری دموکراتیک سرمایه داری شکل مناسبی است که تسلط و حاکمیت مطلق سرمایه داری را تأمین مینماید. برای این کار سرمایه داری وسائل زیر را درست دارد:

اولاً- وسائل رشوه و خرید مستقیم

ثانیاً- اتحاد دولت با بورس سرمایه بقول لنین قادر است آزادانسه، با اصطلاح باطریق دموکراتیک هر یک از دول و یا هر یک از کارمندان دولتی را بخرد. او در یکی از آثار خود میگوید که دموکراسی بورژوازی دموکراسی (نه برای ملت) را با بوروکراسی (بر علیه ملت) را توأم مینماید.

حتی زمانی که صاحب نظران دموکراسی بورژوازی که بنام کی رشد مینمود مظهر نمایان مترقیانه در اجتماع بودند، وقتی دموکراسی بورژوازی تازه از مبارزه سهمگین بر علیه فئودالیزم پدید آمده بود، از همان موقع این دموکراسی بحسبک طبیعت استثمارگری خود دارای نتوانش درونی و محدودیت بود.

چنانچه معلوم است انقلابات گذشته تنها تعویض یکی از اشکال ظلم طبقاتی به شکل دیگر بودند. تحول از فئودالیزم به سرمایه داری بسا وجود همه جنبه های مترقیانه خود تعویض شکل فئودالی استثمار توده های مردم بسا شکل بردگی مزدوری سرمایه داری بود. انقلابات «کبیر» انگلیس و فرانسه و آلمان هم جزء این چیزی نبود. این موضوع نمیتوانست در دموکراسی بورژوازی که از کوره این انقلابات بیرون آمدند اثر خود را باقی نگذارند. مثلاً «اعلامیه حقوق بشر» انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه مالکیت خصوصی را طبیعی و لاین تغییر اعلام میداشت و بدینوسیله مدعی بود که مالکیت خصوصی نسبت به وسائل تولید یعنی اساس استثمار انسان بوسیله انسان ابدی است.

معلوم است که آبراهام لینکلن در مبارزه بر علیه بردگی در امریکا نقش مترقیانه‌ای بازی کرده است. در عین حال برنامه پیشنهادی او کاملاً سازش-کارانه و در نظریاتش محدودیت شدیدی احساس می‌گردد. مثلاً لینکلن در سال ۱۸۵۸ در نطق انتخاباتی خود می‌گفت که او دلیلی نمی‌بیند که چرا همه حقوق طبیعی، مذکوره در اعلامیه استقلال یعنی حق زندگی، حق آزادی و حق تامین رفاه خود نباید شامل حال سیاهان گردد. ولی در آنجا او شرطی اضافه می‌کند: «من کوچکترین منظور برقراری تساوی سیاسی و اجتماعی بین نژاد سفید و سیاه را ندارم».

بدین طریق لینکلن با وجودیکه مردی مترقی بود در نظریات خود از حدود انکار طبقه خود خارج نشد. او مقید به کوتاه بینی و محدودیت درونی دموکراسی بورژوازی بود.

سرمایه داری در مقایسه با فئودالیسم یک قدم تاریخی و جهانی به پیش در راه «آزادی»، «تساوی»، «دموکراسی» و «تمدن» بود ولی معنادار سرمایه داری سیستم بردگی مزدوری، اسارت ملیونها نفر زحمتکش، کارگر و دهقان بدست اقلیت ناچیز برده داران مفاخر یعنی ملاکان و سرمایه داران بوده و می‌باشد. دموکراسی سرمایه داری شکل این بردگی را عوض کرده و در مقایسه با فئودالیسم پوشش بسیار درخشانی برای آن ایجاد نمود ولی ماهیت آن را تغییر نداده و نمی‌تواند بدهد. سرمایه داری و دموکراسی بورژوازی بردگی مزدوری می‌باشد.

دموکراسی بورژوازی در هیچ‌جا شرکت توده‌های مردم را در اداره امور کشور را تامین ننموده بلکه بلطایف الحیل آنها را از این حق محروم داشته است. دموکراسی بورژوازی هیچگاه تساری حقیقی ملل، زنان و مردان را عملی ننموده است اکنون بینیم وضع دموکراسی بورژوازی در عصر امپریالیسم از چه قرار است؟

وجه تمایز امپریالیسم که مرحله نوین تکامل سرمایه داری است تسلط انحصار است. اصولاً امپریالیسم سرمایه داری انحصاری است. لنین می‌گوید که در سرمایه داری انحصاری در زمینه روی بناسیاسی تحولی از دموکراسی بسوی ارتجاع مشاهده می‌شود.

اگر دموکراسی با رقابت آزاد عصر سرمایه داری صنعتی وفق می‌دهد، انحصارها با ارتجاع سیاسی وفق می‌دهد.
لنین در اینباره می‌گوید:

«امپریالیسم چه در سیاست خارجی، و چه در سیاست داخلی بنقض دموکراسی و ارتجاع می‌گراید. از این لحاظ بدون شک امپریالیسم «نفی» (Negation) دموکراسی بطور اعم است و نه یکی از شمارهای امپریالیسم یعنی

حق هر ملت برای تعیین سرنوشت خود.

دردوران امپریالیسم تسلط و قدرت بورس بیحد و اندازه بالا می رود. همبستگی دولت با انحصارهای بزرگ محکم تر میگردد - این همبستگی روز بروز آشکارتر و بی پرده میشود. امپریالیسم با وسایل گوناگون دموکراسی سیاسی را برای رفع حوائج خود مورد استفاده قرار میدهد. امپریالیسم سعی میکند رژیم الیگارشی را جای دموکراسی برقرار بنماید.

در زمینه ایده نولوژی نیز امپریالیسم با ارتجاع افراطی توأم است صاحب نظران امپریالیسم از ارتجاعی ترین تعلیمات و تئوریهای که تاریخ بخود دیده دفاع می نمایند آنها مباحظ ظلمت و جهل و وحشیگری بوده، همه موازین اخلاقی پشت پا زده ایده آلایزم، تصوف، ترهات نژادی و اصول فاشیستی نفرت از انسان را ترویج مینمایند.

جنگ امپریالیستی اول ماهیت حقیقی دموکراسی بورژوازی را نشان داد و ثابت نمود که این دموکراسی چیزی جز دیکتاتوری بورژوازی امپریالیستی نیست. تحت لوای دفاع از «حقوق» و «آزادیها»، طبقات حاکمه کشورهای امپریالیستی ملل جهان را وارد جنگ خانمان براندازی کردند.

این میگوید: «تاریخ جنبش سوسیالیستی و اتحادیه ای طی جنگ آغاز اضمحلال دموکراسی بورژوازی، پاراماتاریسم بورژوازی و آغاز تحول از دموکراسی بورژوازی بدموکراسی پلتری را نشان میدهد»

جریان انحطاط و انقراض دموکراسی بورژوازی پس از جنگ بین المللی اول نه تنها متوقف نکشت بلکه به عکس به مراتب شدت یافت.

دموکراسی بورژوازی فاشیسم را در دامان خود پرورش داد راه را برای فاشیسم هموار کرد و این یکی از بزرگترین فجایع دموکراسی بورژوازی نسبت به بشریت است.

هر زمان که وضع سیاست داخلی در کشورهای دموکراسی بورژوازی تشدید میگردد، وقتی تضادهای طبقاتی بشدت میگراید، طبقات حاکمه از طریق دموکراسی بورژوازی برگشته طرق فاشیستی را اختیار مینمایند، بورژوازی باند های فاشیستی را همیشه بتوان ذخیره حفظ مینماید بآنها پول میدهند تا در صورت احتیاج محل اتکابی داشته باشد.

دردوران بحران عمومی سرمایه داری و نیز شدن مبارزه طبقاتی فاشیسم همراه وفادار دموکراسی بورژوازی است * فاشیسم با اصطلاح مدالی است که دموکراسی بورژوازی نام دارد.

تکیه گاه دموکراسی بورژوازی در کشورهای سرمایه داری باخت سوسیالیست ها خائن هستند که با سیاست سازشکارانه خود نسبت به با بورژوازی و سیاست تجربه جنبش کارگری راه را برای فاشیسم هموار میکنند

ستالین در سال ۱۹۲۴ چنین گفته است: «فاشیسم سازمان مبارز بورژوازی است که بر پشتیبانی فعال (آکتیو) سوسیال دموکراسی تکیه مینماید... دلیلی نیست که ما احتمال دهیم که سازمان مبارز بورژوازی بتواند در نبرد ها با اداره کشور بدون پشتیبانی عملی سوسیال دموکراسی موفقیت های فاطمی نایل گردد همانقدر بعید است که سوسیال دموکراسی بتواند در نبرد ها با اداره کشور بدون پشتیبانی عملی سازمان مبارز بورژوازی بموفقیت های فاطمی برسد» (جلد ۶)

دموکراسی بورژوازی فاشیسم را آماده و مجهز نموده بروی کار آورد فاشیسم بنوبه خود برای سر بقیعت رودهای خون - مصائب بیحد و حصر تمام شده ویرانیهای سبب شد که اندازهای آن بقلم نمیآیند کلیه موفقیت های فرهنگ - مزایای دموکراتیک زحمتکشان در معرض خطر ناودی قرار گرفته بودند فقط در نتیجه دموکراسی بزرگ شوروی تمدن اروپا از اضمهلال و ویرانی نجات یافت .

پروزی دموکراسی شوروی در جنگ دوم جهانی پیش از پیش فساد و محدودیت دموکراسی بورژوازی را علنی نمود و بطور واضعتر ماهیت ارتجاعی و ضدملی و استثمارگری آن را نشان داده و رشکستگی دموکراسی بورژوازی را شدیدتر و بیشتر خاطر نشان ساخت .

در این زمان که در صحنه جهانی بین دوا دو - اردوی امپریالیستی و ضد امپریالیستی مبارزه در گرفته است دموکراسی بورژوازی بعنوان شکل دولتی حاکمیت بورژوازی امپریالیستی با ارتجاع ضدملی و ضدتوده ای خدمت مینماید - نیروهای ملی حقیقی را در سراسر جهان سرکوب نموده - انواع گوناگون فاشیسم را حمایت کرده پروبال میدهد .

طبقات حاکمه آمریکا و انگلستان نه تنها مایل نیستند در کشورهای که سابقا جزو طرف متخاصم بودند یا در کشورهای خود فاشیسم را ریشه کن کنند - بلکه بهکس همه گونه از عناصر فاشیستی حمایت می نمایند - آنها را از وفادار ترین متفقین خود در مبارزه بر علیه ترقی - بر علیه دموکراسی حقیقی میدانند چنین است دوروی و تزویر کارگردانان کشورهای دموکراسی سرمایه داری که برای «دموکراسی» از دست رفته پاره ای از کشورهای اروپا مانند چکسلواکی اشک تمساح میریزند .

اوضاع کشورهای متحده آمریکا و انگلستان نمونه بارزی از بحران عقب دموکراسی بورژوازی است در سیاست خارجی آمریکا در همه نقاط عالم از مراجع ترین و ضد دموکراتیک ترین رژیم های شبه فاشیستی حمایت کرده با آنها تکیه می نماید آنها بادشمنان دیروزی ساخت هیتلر بهار بر علیه متفقین دیروزی خود مجهز مینمایند . امروز در سرتاسر بیزونی (مناطق دوگانه اشغالی آمریکا و انگلستان) سازمانهای فاشیستی باقی مانده اند . دشمنان ملت دلیر یونان که زمان جنگ به ملت خود پشت نموده خود را در اختیار باند های هیتلری قرار داده بودند از همه گونه

بشتریانی ها و کمکهای عشاق دلخسته دمو کراسی انگلوساکوونها برخوردار می شوند و آدمکشان یونانی که در کوی و بام و برزن «آی تسکش» میخوانند و کسی را بارای نفس کشیدن نیست جاعل معروف «برده آهنین» و مدافع سرسخت چرجیل آنها را نمونه های کامل دمو کراسی باصطلاح «باختری» می نامد. محافل میلیونرهای کنار رود تایبر ارتجاعی و توسعه جوی ترکیه نیز از کمکهای مادی و معنوی آمریکا بهره نیتند در رژیم دمو کراسی (بهمنی عساکر و سرنیزه) ترکیه بکمک آمریکاست که مداومت میآورد.

در داخل کشورهای متحد آمریکا هجوم شدیدی بر علیه حقوق دمو کراتیک توده های ملت آغاز گشته. قانون ضد اتحادیه ای تافت - هارتلی موثر بن حقوق و آزادیهای زحمتکشان را که طی سالیان دراز در اثر مبارزه تحصیل شده نابود مینماید. طبق این قانون کارفرمایان حق دارند از خارج اتحادیه ها عضو قبول نمایند این عمل بمنظور پروراندن اعتصاب شکنان است. حق اتحادیه برای اعلان اعتصاب برای عقد قراردادهای دسته جمعی با کارفرمایان با انواع و اقسام محدود میگردد. اتحادیه ها مجبورند که نیستت هارا از میان خود اخراج نمایند ارتجاع کشورهای متحده آمریکا تحت لوای ضد کمونیسم هر عنصر دموکرات و ضد امپریالیست را تکفیر کرده مجازات می نمایند. اتحادیه ها رسماً حق شرکت در مبارزات انتخاباتی بعنوان یک سازمان را ندارند.

این قانون ضد کارگری در حقیقت کوششی است برای سرکوبی کامل طبقه کارگر پس از تصویب این قانون شرکت «ژنرال موتورز» در سال ۱۹۴۷ برای مبارزه بر علیه اتحادیه ها صد میلیون دلار اختصاص داد. شرکت بزرگ «رینگتن رند» اتحاد کارگران برق را که نماینده ۹ هزار کارگران ۷ کارخانه این شرکت است باستاناد باینکه رهبران آن از قانون تافت - هارتلی تخلف جسته از سوگند مبنی بر بر کمونیست نبودن خود خورداری ورزیدند، بر سهیمت شناخت.

با وجود همه این تضيیقات رهبران بزرگترین اتحادیه های ذوب فولاد، الکترونیکها، معدنچیان و غیره که دارای چندین میلیون عضوند از سوگند مبنی بر کمونیست نبودن خودداری نمودند.

ایشان همه نمونه های بارزی از عمق تضادهای طبقاتی در کشوری اند که اینقدر در اطراف «آزادی» و «دمو کراسی» آن تبلیغ مینمایند.

لنین میگوید:

«در هیچ جا حکومت سرمایه، حکومت یک مشت ملیاردر در برابر اجتماع مانند آمریکا خشن و بافاساد و رشوه گیری بروز نمی نماید.»

کمیسون تحقیق در فعالیت ضد آمریکائی (جای بعضی از «ایرانیها» خالی) که تحت نظر طوماس عضو حزب جمهوریخواه اداره میگردد با حقوق و منافع حیاتی ملت آمریکا تجاوز مینماید. فعالیت این کمیسون نمونه روشنی است از

گرایش حیات سیاسی آمریکا بسوی فاشیسم و هیستری که مرتجعین آمریکا دچار آن شده .

وزیر امور خارجه چندی قبل فهرست بلند بالایی از سازمانهای «کارشکن» که فعالیتشان باید مورد بررسی کمیسیون توماس قرار گیرد منتشر ساخت برای نمایانندن طرز تنظیم این فهرست کافی گفته شود که مثلا بنگاه انتشارات «کتاب کتوبراتیوواشننگتن» از اینرو در این لیست سیاه داخل شده که از برابری نژادها دفاع کرد .

میرفی رهبر سازمان «دترانها» (سربازان قدیمی) متحده سیاهان امریکا «اظهار داشت که وزیر دادگستری سیاهان دترانهای جنک بین المللی دوم را تهدید میکند و از اینرو سازمان داخل لیست سازمانهای «کارشکن» نموده که این سازمان یکی از چند سازمان دترانهای جنک است که درسم باشی بر علیه «سرخها» شرکت نجسته است .

وزیر کشور سابق آمریکا ایکس در مقاله ای که روزنامه «نیویورک پست» ۱۰ دسامبر ۱۹۴۷ نوشته است که برای آمریکائیان اهانت آور است اینکه می بیند دولت او مثل خرگوش مرعوب رفتار مینماید. «مسخره عجیبی است: قویترین کشورهای جهان از کلمه «کمونیست» که با آهستگی کامل اداء میشود بوحشت درمیآید... وضع کسیکه بدون اینکه پرونده اش مورد بررسی قرار گیرد فقط روی سعادت کسی محکوم گشته و حتی باو اجازه روبرو شدن بامتهمش را نمیدهند از روبرت قانون حقوق افراد تسلی پیدا نخواهد کرد...»

مجازات نمایندگان مترقی هنر سینمای آمریکا نمونه دیگری از مسخرگی دموکراسی بورژوازی است کمیسیون توماس ۷۹ نفر از هنرپیشگان، کارگردانان و نمایشنامه نویسان را با اتهام «فعالیت ضد دولتی» از هالیوود اخراج کرده این نقض حقوق ابتدائی افراد مورد تقیب و انقصاد همه افراد مترقی قرار گرفت مثلا روزنامه سوسیال دموکراتهای سوئدی «فیوتید» مینویسد:

«آباین انگریسیون اسپانیا و کولکوسکلا نیزم (۱) معاصر امریکائی که مخالف آزادی عقیده و زبان است فرقی موجود میباشد؛ هیچگونه تفاوتی وجود ندارد. «تصفیه» کنونی و همچنین «مجاکات سیمه‌ونی» که در سالهای دهه چهارم در آمریکا بر علیه تدریس تئوری داروین برپامیشد لکه تنگینی است بر پرچم کشورهای متحده آمریکا.»

ایکس در یکی از نقطه‌های مسخره بودن «قطار آزادی» که در سراسر کشور صیر کرده مدارک تعیین آزادبها را در آمریکا بعرض نمایش میگذارد ثابت نمود

از خصوصیات حیات سیاسی معاصر آمریکا افزایش بی اندازه نقش میلیتاریست‌هاست هزینه ارتش و نیروی دریائی در سال بیش از ۱۱-۱۲ میلیارد دلار میباشد در سال

(۱) کولکوسکلان یکی از سازمانهای فاشیستی ضدسیاهان آمریکاست

۱۹۴۲-۱۹۴۸ میزان ۳۵ درصد بودجه مملکتی یعنی «برابر سال ۳۸-۱۹۳۷»
برای نیروهای مسلح اختصاص داده شده است.

پس از جنگ بیش از ۵۰ نفر از ژنرالهای آمریکایی در شرکت‌های بزرگ
پسته‌های اداری اشغال کرده‌اند. مورگانها، ملونها، روکفلرها هنگام استخدام
کارمندان ژنرالها و در باسالاترا بر دیگران ترجیح میدهند. حکومت نیز دست
کارگردانان و استریوت و نظامیان میبازد. بیش از ۱۷۰ نفر از افسران ارتش و
نیروی دریایی شاغل پسته‌های مهم کشوری‌اند. دستگاه وزارت امور خارجه آمریکا
صد درصد دست نظامیان است. خط مشی سیاست امپریالیسم امروز را قداره‌بندان
و گانگسترهای سیاسی دیکته میکنند. وزیر دفاع فورستال رئیس سابق شرکت
بانکی «دیلون، رید و شرکاء» میباشد.

باوه-رایبان مزدور شب‌وروز در صفحات روزنامه‌های رنگارنگ-زرد
قهوه‌ای- از سیستم دو حزبی مدح میکنند. آنها مدعی‌اند که رای‌دهنده میتواند
بدلخواه خود برنامه و مرام هر یک از دو حزب را که به پسند بآن رای دهد.
واقعا که او در اختیار اینک بامش باید از بنا در آید با باچاق «آزاد» است؛
ماهیت این دو حزب که هر دو بدست سرمایه‌داران ملیاردر میگردند روز بروز
آشکارتر میشود. انگلس در سال ۱۸۹۱ در مقدمه رساله مارکس موسوم به
«جنگ داخلی در فرانسه» درباره سیستم حکومت امریکا چنین نوشته است:

«هیچ‌جا «سیاستمداران» بمانند آمریکای شمالی اینگونه دسته مشخص
و محدود و متنفذ از ملت را تشکیل نمیدهند. هر یک از دو حزب بزرگ که متناوبا
سکان حکومتی آنجا را بدست میگیرند بنوبه خود بدست کسانی اداره میشوند
که سیاست را وسیله استفاده خود قرار داده، کرسیهای نمایندگی در مجالس مقننه
مملکتی و ایالت خرید و فروش کرده، با تبلیغ برای حزب خود زندگی کرده
و پس از بیروزی حزب در عوض سالنهای دولتی را اشغال مینمایند... آنچاما دو
باند بزرگ سفته‌بازان و محترکین را می‌بینیم که بتناوب قدرت را بدست گرفته
بکثیف‌ترین وسائل و برای پلیدترین نیات از آنها استفاده میکنند ملت هم در
مقابل این دو اتحاد بزرگ سیاستمداران که مدعی خدمتگداری‌اند ولی در حقیقت
بر او حکومت میکنند، او را غارت مینمایند عاجز است این ناساد درونی از زمان
انگلس و بخصوص پس از فرا رسیدن دوران بحران عمومی سرمایه‌داری شدیدتر
شده است. مجالس مقننه ۴۸ ایالت رو بهم دارای ۲۵۲۰ نماینده و سناتور است
و از این عده تنها ۲۰۰ هزار سیاهان تشکیل میدهند و حال آنکه سیاهان ۱۰ درصد
جمعیت آمریکا را تشکیل میدهند. قوانین ضد سیاهان در امریکا بیدادگری میکنند.
قانون لینچ به سفیدپوستان اجازه میدهد که سیاهان را بدون محاکمه بکشند.
از دواج مختلط در ایالات مختلف از ۲ الی ۱۰ سال حبس مجازات دارد. در ایالات
و برجینیا شخصی که ۱ شانزدهم خونشان رنگی باشد دیگر آن شخص سفیدپوست

محبوب نمیگردند.

آیا بین قوانین برتری نژاد با تئوریهای نژادی «نژاد آریایی خاص» فاشیستهای آلمانی تفاوتی هست؟ تحریک سفیدپوستان برعلیه سیاهپوستان تقسیم جامعه آمریکا برحسب رنگ و پوست نیز یکی از وسایل نفرت انگیز کند کردن رشد وجدان طبقاتی است که بدست سرمایه داران آمریکا عملی میشود.

گرایش حیات سیاسی آمریکا بسوی فاشیسم بهیچوجه نشانه نیرومندی بورژوازی آمریکا نیست بعکس دلیل ضعف درونی است. بیش بینی بحران، تدارک ماجراهای نظامی و تهیه زمینه نابودی همه گونه مخالفین خط مشی ارتجاعی رهبران کنونی امریکاست که ایجاد چنین اقدامات متبوجانه ای را مینماید. از سرنوشت مدعیان آلمانی سیادت جهانی پند تسکرفته امپریالیستهای امریکا خود را برای سیادت دنیائی آماده مینمایند.

مدعیان دورو و مزدور دموکراسی امریکا ظالمترین دیکتاتورهای مملکتین و سرمایه داران چین را برعلیه دموکراسی توده ای چین که حداقل خدمتشن زمین دار کردن ده ها میلیون دهقان رنج دیده چین است تقویت مینماید. آیا مضعک نیست وقتی با اینهمه مارشال و ترومن کف برآب برای دموکراسی و آزادی بقیه درانی میکنند؟ آیا نمونه آزادی خفقان عمومی در یونان و ترکیه و ایران است که این آقایان از آن دفاع میکنند یا مبارزه برعلیه دموکراسی های ملی چین و اندونزی و با اینکه چند میلیونر صاحب عالیترین چاپخانه ها و گراورسازها و چندین ده نفر نویسنده که بناچار قلم خود را با آنها میفروشد میتواند هرگونه تهمت را بر صفحات روزنامه های خود که پلایونها شماره چاپ میشود درج کرده و اگر بطور غلط انداز حقیقتی در صفحات یکی از روزنامه ها منعکس شد آنرا خفه نمایند؟ آیا آزادی آنست که هر یک از اربابان ترومن بتواند با میلیونهای خود نویسنده گان بی برنسیب را اجیر کرده و با تبلیغ جنگ و جنگ افروزی افکار هزاران نفر را کنترل کند، افکار هزاران نفر دیگر را مشوب سازد؟

شاید پشتیبان دموکراسی انگلستان است؟ آخر نه اینکه حکومت آن در دست حزب کارگراست که خود را «سوسیالیست» مینامند!

اگر برای پاره ای از مردم انگلستان که دیدن حقایق بصرانه آنها نیست تصور اینکه سیاست انگلستان چه در زمان چرچیل و چه اکنون که در راس آن بوین واتلی قرار گرفته اند دارای ماهیت ضد دموکراتیک است، برای ما ساکتین خاور استثمار و استعمار شونده این ماهیت مانند آفتاب روشن است.

اتلی در نطقی که سوم ژانویه ۱۹۴۸ در رادیو ایراد کرد در مدح و منقبت دموکراسی انگلستان که نامش را «سوسیالیسم دموکراتیک» نهاده است قاصیده ها گفت و در قدح و قبیح سیستم شوروی افسانه هائی ساخت که فقط اشخاص محدودی ممکن بود به آن دل خوش دارند.

اتلی از آزادی فردی و اجتماعی دم میزند و وقتی در کشور «سوسیالیستی

دموکراتیک» او ۶۴ درصد ثروت ملی متعلق به ۲ درصد جمعیت آن کشور است؛ آری آریستوکراتها و ثروتمندان انگلیسی از «آزادی فردی» یعنی آزادی استثمار، آزادی غارت نفت ایران و ثروت هند و ولای افریقای جنوبی صددرصد برخوردارند و اگر باین زمانه در تلاش جاه و مقام در مقابل این آزادی زور آزمایی کرد لقمه نانی که به پیش انداختند کافی بود تا او را الاعمربریه و قدار و بنده حلقه بگوش نماید. بطوریکه اکنون خود ملیونرهای انگلستان مشکوک اند در اینکه کدام یک از وزراء امور خارجه بهتر منافع آنها را حفظ میگردند- ایدن یا بوین؟ و تسازه این شک هم زائیده خوف از آنست که مبادا حس نفرت حیوانی بوینها و اتلیها نسبت بسوسیالیسم حقیقی که آنها جاعلین و متقلبین آن میباشد چنان دیده واقع بینشان را کور نماید که منافع اربابان خود را فدای سیادت و حاکمیت مطلق تازه بدوران رسیده های ینگی دنیائی نماید؛

بافتخار «آزادی فردی» در انگلستان کارگری، فاشیستها آزادی عمل دارند و کمونیستها از اتحادیه های کارگری اخراج میشوند؛ از خدمات دولتی منفصل میگردند از برکت «آزادی فردی» کشور «سوسیالیستی دموکراتیک» اتلی بدنبال کشوری می رود که محافل زمامدارش از شنیدن سوسیالیست همانقدر متنازی میشوند که متدینی از شنیدن کفر.

کذب و دورویی دموکراسی انگلستان بویژه در سیاست استعماری انگلستان بروز مینماید. امیربالیم انگلستان استعمار و ظلم بر صدها ملیون بردگان کشورهای مستعمره را ادامه میدهد. موزلی که از پادشاه انگلستان لقب سرگرفته و «فوهرر» (رهبر) فاشیستهای انگلستان است سال گذشته اعلام داشت که به هجوم امریکا بر علیه «کمونیسم روسی» ملحق میگردد. ۲۵ نوامبر سال گذشته موزلی تشکیل حزب جدید فاشیستی «جنبش بوئیونیستی» را رسماً اعلام داشت.

فاشیستها از همه گونه حمایت زمامداران برخوردارند. در زدوخوردهائی که بین فاشیستها و ضد فاشیستها در میگیرد همیشه پلیس به فاشیستها کمک نموده و ضد فاشیستها را با باتون مضروب میکند.

حزب کارگرومجانظنه کاران در واقع جبهه واحدی بر علیه حزب کمونیست تشکیل داده اند تا از رشد نمایلات انقلابی دموکراتیک جلوگیری کرده به سازمانهای فاشیستی کمک نمایند و حال آنکه توده ها کارگران تقاضای مهار کردن فاشیستها را مینمایند. در سال گذشته کمیته اجرائیه شورای اتحادیه های لندن که نماینده ۶۰۰ عضو اتحادیه است، برای مبارزه ضد فاشیسم تصمیماتی مبنی بر برگزاری مینیک ها و نمایشات اخذ نمود.

اخیراً فیلیپس دبیر حزب «حزب کارگر» بمبارزه دامنه داری بر علیه کمونیستها در اتحادیه دست زد. به پیروی از مرتجعین امریکائی مرتجعین حزب کارگر خواهان اخراج همه کمونیستها از اتحادیه ها میباشد.

روزنامه «سابادتیپ» ارگان حزب کمونیست مجارستان در شماره ۲۷ دسامبر ۱۹۴۷ مینویسد:

«دموکراسی کشورهای متحده آمریکا چیزی جز ماسک خندان برچهره کربه چنایتکار نیست. دموکراسی انگلیس و فرانسه کت و شلوار تاریخی است که از زمان گذشته قهرمانی بورژوازی بجامانده است. اکنون آنرا جانبان انواع مختلف برتن مینمایند.»

در اردوی امپریالیستی وضددموکراسی انگلستان نقش دست نشانده کشورهای متحده آمریکا را بازی میکند. یکی از نمودارهای بحران عمیق دموکراسی بورژوازی ورشکستگی سیستم پارلمانتاریسم انگلستان است که زمانی صاحب نظران بورژوازی امثال مونتسکیو و دیگران از آن الهام میگرفته اند، و از مشخصات اصلی این بحران بقول مور که یکی از رجال لیبرال انگلستان و مؤلف کتاب «چگونه انگلستان اداره میشود» میباشد «تمرکز بیش از پیش قدرت مستقل در دست «بوروکراسی» یعنی مامورین دائمی دولت میباشد.» از تیمیت دولت از پارلمان و قدرت مطلق پارلمان دیگر اثری نمانده در حقیقت حکومت در دست مامورین، کارمندان دولتی، قوه اجراییه که مجری اراده سرمایه انحصاری است میباشد.

مجلس دوم، مجلس اعیان انگلستان یک یادگار حقیقی قرون وسطی، مزایای طبقات ممتاز دوران فئودالیزم است.

در کشور «سوسیالیستی دموکراتیک» مستر اتلی اعضاء مجلس لردها عبارتند از ۲۴ دیوک، ۲۸ مارکیز، ۱۲۸ کنت، ۷۷ ویکونت، ۵۷ بارون، ۱۶ پراسکانلندی، ۱۶ پرایرلندی و ۲۶ آرج بیشاپ و بیشاپ ۲۶ نفر از لردها که هنوز بسن قانونی نرسیده اند عضو مجلس اعیان محسوب میشوند.

در انگلستان «دموکراتیک»، انگلستان لیبریستی و «سوسیالیستی» اعضاء مجلس لردها برحسب ارت، برحسب انتخاب طبقه ممتاز در باریان و انتخاب پادشاه، برحسب داشتن «خون آریستوکراسی» انتخاب میشوند. بیش از نصف اعضاء آن برحسب ارت باین درجه رسیده اند.

مجلس اعیان در کشورهای دموکراسی بورژوازی معمولاً بر گزار تجاع و بزرگترین مانع جنبش مترقی تبدیل میگردد.

دولت لیبریستی مدعی است که شق الفجر کرده و اختیارات مجلس اعیان را محدود کرده این محدودیت در اینست که اگر سابق بر این مجلس اعیان یکی از مصوبات مجلس عوام را رد میکرد پس از دو سال قانون رد شده خود بخود بوقع اجراء گذارده میشد و اکنون حکومت لیبریستی این مدت را بیگسال تخفیف داده آنهم هنوز از تصویب مجلس دوم نگذشته!

لنین همان موقع میگفت که سیاست خارجی انگلستان را کابینه آن کشور اجراء میکند و نه پارلمان آن. «کدام تصمیمات پارلمان اجازه داده اند بر علیه روسیه نوین بکلمک بودنیچ و کاجاک جنک کننده؛ چنین تصمیماتی اخذ نگشته و با این عمل دولت انگلستان قانون اساسی خود را نقض کرد»^۱

روی کار آمدن لیبریسنها کاملاً این نظریه لنین را ثابت نمود. جریان وقایع روز بروز به توده های مردم این حقیقت را روشن تر مینماید که دموکراسی بورژوازی دیگر قادر به پیش بردن تکامل اجتماعی نبوده، که این دموکراسی مظهر گذشته است و اکنون همه راهها بسوی دموکراسی توده ای ختم میشوند.

دموکراسی بورژوازی نمیتواند صلح بین ملل را تامین نماید، نه حق حاکمیت آنانرا؛ و نه تکامل و رشد اقتصادی و فرهنگی مردم را توده ها متقاعد میشوند که دموکراسی بورژوازی ورشکست شده هر آن ممکنست تبدیل به فاشیسم یمنی، دیکتاتوری بی پرده و خشن و نظامی سرمایه داران گردد.

بورژوازی عمر خود را کرده، آینده از آن دموکراسی توده ای و دموکراسی شوروی است.

بقول لنین «تنها طرفداران بردگی سرمایه داری میتواند از دموکراسی بورژوازی دفاع کنند»

علت اصلی اینکه حکومت بورژوازی و دموکراسی بورژوازی هنوز نابود نشده اند اینست که هنوز طبقه کارگر در کشورهای سرمایه داری بحد کافی متشکل نشده، به نیروی خود اعتماد و اطمینان نداشته آنها کمتر از آنچه که هست می بندارد.

به بینیم نقش سوسیال دموکراسی در شرایط کنونی چیست؟

سوسیال دموکراتهای دست راست با وفادارترین مدافعین سرمایه داری بوده و ایسده ولوژ بهسای آنها ایده ولوژی نجات سرمایه داری است آنها به بورژوازی کمک میکنند که به کارگران عدم اعتماد به نیروهای خود را تلقین نمایند آنها دموکراسی بورژوازی را مدح میکنند لنین در این باره میگوید: «در عمل ثابت شده که اپورتونیستهایی که در داخل جنبش کارگری میباشند بهترین مدافعین بورژوازی اند، حتی از خود بورژواها نیز بهتر؛ اگر آنها در راس کارگران نبودند بورژوازی نمیتوانست استقامت بیاورد» سران سوسیال دموکراتها هم اکنون نیز از همین سیاست پیروی مینمایند. در اعلامیه مشاوره حزب کمونیست اروپا در باره سران سوسیال دموکراسی چنین گفته شده است: «در زرادخانه وسائل تاکتیکی امپریالیستها استفاده از سیاست خائنانه سوسیالیستهای دست راست از سستی تبیلوم در فرانسه، اتلی و بوین در انگلیس، شوماخر در آلمان، رنر و شیرف در اطریش، ساراگات در ایتالیا که سعی میکنند ماهیت

واقعی غارتگری سیاست امپریالیستی زبرماسک دموکراسی و لفاظی سوسیالیستی پنهان کرده ولی در عمل معاوین و معاضدین و قاداران امپریالیستها بوده و صفوف آنان را تجزیه نموده شعور و وجدان آنانرا مسوم مینمایند، جسای مخصوصی دارد.»

آثار سران سوسیال دموکراسی جهانی چهره کریه و خائنانه آنها را بخوبی نشان دهد.

لئون بلوم اپورتونیزست کار کشته و خائن بطبقه کارگر ولیدر سوسیالیست های فرانسه در کتاب «از نقطه نظر انسانی» که در سال ۱۹۴۵ بطبع رسیده بقول خود وضع بداز جنگ فرانسه را تجزیه مینماید تا جوانان از تکرار اشتباهان نسل گذشته آریاس و حرمان و انحطاط برحذر دارد.

برای اینکه چهره واقعی این اپورتونیزست روشن گردد کافی است اظهارات او را راجع بیمان باهینتر مننقه در مونیخ از کتاب نامبرده نقل کنیم.

«من باین نوع اشتباهات معترف ام... ولی من برای آنها سرخ نمیشوم زیرا این اشتباهات از نوع علمی سرشار از روح نجات بوده اند این بیشتر خوش بینی و دلیل وجود ایمان بعملی کردن صلح است تا اشتباه.»

این «اشتباهات تجبیانه» بلومها بهینتر اجازه دادند بدون مانع و رادعی چکسلواکی را اشغال و سپس بسراغ فرانسه و سایر کشورها برود.

بلوم «ثابت» میکند که در حال حاضر دیگر بورژوازی در حکومت دست ندارد.

«حکومت سیاسی بورژوازی دیگر نیست قدرت اقتصادی او نیز همینکه بر آن دست بلند کنی، متلاشی خواهد شد. در فرانسه و در سراسر قلمه اروپا بهار و قالب بورژوازی اجتماع اکنون از هم باشیده و حتی در کشورهای بزرگ آنکاون ساکسون بورژوازی باصلاحاتی حاضر شده که در حکم انقراض خود میباشد»

بدین طریق این خائن زشت کارها سعی مینماید کارگران را متقاعد کند که دیگر لزومی بمبارزه ندارند بروان لئوم بلوم در مجاس فرانسه با گلیستها بر علیه کمونیستها ها همکاری کرده و بنفع مخارج جنگ بر علیه میهن پرستان هندو چین (وینتام) که شجاعانه در راه استقلال ملی خود می جنگند رای میدهد.

کارل رنر یکی دیگر از خائنین کار کشته طبقه کارگر میباشد. رنر در

سال ۱۹۴۶ کتابی منتشر کرد بنام «دنیای نوین و سوسیالیسم» که در آن از مارکسیسم کنونی و آینده آن بحث شده است. اگر لئون بلوم آشکارا از مارکسیسم انتقاد می نماید و مارکسیسم و تئوری مبارزه طبقاتی را دکتربین گفته شده میدانند که چه از لحاظ فلسفی و چه از لحاظ سیاسی باید تصحیح گردد کارل رنر که نمونه نمونه تبیک مارکسیسم اطریشی است صلاح خود را در آن میدانند که در ظاهر از مارکسیسم طرفداری کند. او خود مدعی است که مارکسیست است. «مارکسیسم» کارل رنر عبارت از چیست؟ رنر میگوید از عهد مارکسیسم صدسال میگذرد و بقول

اوطی این مدت روابط بین طبقه کارگر و دولت دچار تحولاتی شده است - در باخترها قیصرها ، تزارها ، پادشاهان از بین رفتند و دول سابق بر حسب ظاهر بشکل جمهوریهایی مناسوبی الحوق درآمدند . سابقا به عقیده رنر کارگران در مقابل این مسئله قرار گرفته بودند که آیا دولت بورژوازی را سرنگون سازند یا خیر ولی اکنون تجربه به بقیده رنر نشان داده است که احتیاجی برنگون کردن حکومت نیست . مندرجا کارگران راه استفاده از حکومت را بنفع خود آموختند و اکنون حکومت عملا در دست کارگران بوده و دولت تنها وسیله عملی ساختن سوسیالیسم است .

البته منظور رنر حکومت های بورژوازی انگلستان و فرانسه است و نه کشورهای دموکراسی نوین ؛ زیرا حکومت کشورهای اخیر چون دست بورژوازی نیست پس به بقیده رنر توتالیتر است . چنانچه دیده می شود کارل رنر «مارکسیست» این یادگار انترناسیونال منقطع دوم همان نظرش با بلوم ضد مارکسیسم یکی است .

دمو کراسی بزرگ سوسیالیستی شوروی در میان عمیق ترین بحران دموکراسی بورژوازی مانند صخره عظیمی است که متکاء کلیه نیروهای دموکراتیک ترقی و تمدن میباشد . اگر امروز دموکراسی بورژوازی دچار سخت ترین بحران ها شده در عوض دموکراسی شوروی بعکس ترقی میکند ، رشد میکند و شکست ناپذیری خود را ثابت میکند . در دموکراسی توده ای نه فاشیست ها راه و آزادی دارند و نه جنک افروزان میتوانند با آزادی کامل و تراغ بال افکار را برای جنک خانمان برانداز دیگر آماده سازند روزنامه ها ، رادیو و کلیه وسائل تبلیغات ده میتوانند مردم را به راه راست هدایت نمایند و هم گمراه ساخته و جدان آنها را تخدیر نمایند در سیستم دموکراسی توده در دست اتحادیه ها ، اجتماعات بزرگ و تحت کنترل ملیونرهائی که صلاحشان در شر و ضرر اجتماع است و مردم نمیکندارند که افکار غلط افکار ضد بشری ، افکار برتری نژادی یا ملی ، حس کینه ملی به منظورهای پست و بلایند درار گانهائی کنترل ورهبری افکار عمومی راه یابند . در آمریکا طی جنک عده ملیاردرها از سه به ۸ رسیده است سود سالیانه شرکت های بزرگ چندین برابر افزایش یافت و به میزان دهها ملیارد دلار رسیده است . اینها که بدست مزدوران خود در روزنامه های تحت کنترل خود برای جنک تبلیغ می نمایند تا باز دارائی خود را چند برابر نموده و از بحران غیر قابل اجتناب «اضافه تولید» رهایی یابند . بر علیه دموکراسی شوروی که مچالی با مثال آنان نمیدهد فحش و تهمت روان میسازند ولی علم رغم کلیه توطئه های امپریالیسم روز بروز دموکراسی توده ای نوین محکمتر و بر اعتبار و حیثیتش افزوده تر میگردد (۱)

(۱) در تهیه این مقاله از کفرانس های میتین Mitin دانشمند شوروی استفاده

انقلاب یا انحطاط هنری؟

در ایران باید يك هنر رئالیست، انقلابی و ملی بوجود آورد.

«از دوست دانشمند خود آقای احسان طبری که همیشه با مقالات شیوا و باز خود جامعه‌روشن فکر ما را بطرز انتقاد علمی و سازنده آشنا کرده‌اند، اجازه می‌خواهم که در این مقاله چند ایراد کوچک را درباره هنر که بهیچوجه متوجه جنبه‌های اجتماعی مقاله «انقلاب و انحطاط هنری» ایشان نیست خلاصه نمایم و امیدوارم چنانچه صلاح بدانند آرا در نامه مردم بچاپ برسند. این ایرادات دو هدف معین خواهد داشت: یکی بحث انتقادی راجع به «يك جدید» هنری و دفاع از حملات ناروایی که به استادان بزرگ این سبک میشود. دیگر قدردانی از زحمات و مبارزات بی‌دری آقای طبری و دوستانشان بر علیه فرمول‌های مختلف و شارلاتانیسم و تقلید و اسنویزم و سعی و اهتمام ایشان در راه بوجود آوردن يك هنر آلیست-ملی و انقلابی در ایران»

قبل از شروع بمطلب لازم است تعریف هنر و مفهوم آن بپردازیم.

بعقیده ما هنر عبارت از مجموع وسائلی است که برای بیان

تعبیر و انتقال کلیه تظاهرات زندگی روحی بر طبق قواعد متغیر

زیبائی بکار برده میشود. (۱)

روش و چگونگی انتخاب و در عین حال وسائل گوناگونی که ممکن است

در دسترس هنر قرار گیرد، آنها را باشکال مختلف شعر، ادبیات، موسیقی، نقاشی

مجاری و غیره تقسیم میکنند. (۲)

مقاله آقای رهنما نخستین بار یعنی است که بادرک موضوع و داشتن اطلاع برای قضاوت، در پاسخ به مقاله شماره ۱۰ مجله مردم و اصل گردید. ایشان مقاله دوم (سرمقاله شماره ۱۱) را ندیده‌اند در این مقاله جواب قسمتی از ایرادات ایشان داده شده است. با این که تشکر از ایشان انتظار داریم دوستان دیگر نیز ناسی کرده در این میدان مناظره قدم گذارند. با بعضی از نکات مقاله آقای رهنما که در آن از «هنرمحض» دفاع شده بوقوع خود پاسخ داده خواهد شد. (۱) پیراروه (Pierre Hervé) میگوید: «در بدو امر مقصود از هنر همانا کار بشری و وسیلهٔ اجراء بوده است. همانا نظریه حکمت توده‌ها بدان معتقدات، هنرمند کسی است که میتواند خوب کار کند.»

دیکسیونر لیترتیر Littre فرانسوی هنسر (Art) را چنین تعریف میکند: «طرز انجام چیزی مطابق اسلوب معین»

«Manière de faire une chose selon certaine méthode.»

(۲) بطور کلی استیک کلاسیک هنر را بدو قسمت طبقه بندی میکند: هنرهای بلاستیک (باشکلی) که مربوط به قوهٔ بسامره بوده و موجود آن اشکال و مظاهر طبیعت است و هنرهای فونته تیک (باشبندی) که مربوط به سامعه میباشد. در ردیف اول نقاشی، معماری، مجاری، رقص و در ردیف دوم موسیقی و شعر و ادبیات قرار میگیرد. این تقسیم بندی امری در حملهٔ هنر شناسان جدید است زیرا بیشتر هنرها در واقع به هر دو قسمت مربوط میباشد.

نقاشی که هنر نظری است تنها وسیله اش ترکیب خطوط و رنگهای مختلف است. کلمه و زبان شعر و ادبیات را بوجود می آورد. وسائلی که قوه سامعه را تحریک میکنند، اصل موسیقی را تشکیل میدهد و بالاخره سینما میتواند با جمع نمودن وسائل شنیدنی، دیدنی، فهمیدنی و استعمال حرکت یکی از مظاهر هنری بشمار آید. البته حجاری، رقص، تئاتر و غیره نیز اشکال مختلف فعالیت هنری میباشند.

هنر مجسوع و ساملی است که برای بیان، تعبیر و انتقال تظاهرات زندگی روحی هنرمند بکار رود و در نتیجه هنرمند اصولاً در انتخاب وسائل هنری خود کاملاً آزاد است زیرا آفریننده اوست. و همانطوریکه میتواند بکلمه یا به نت یا به رنگ و شکل متوسل شود، همانطور نیز میتواند آن کلمات و آن تنها و رنگها را بشکلی که خود صلاح میداند و ذوق و سلیقه وی او را رهبری نماید، در پی یکدیگر قرار دهد و تمام وسائل بیان و تعبیر زندگی روحی خود را مانند خالق آزادانه انتخاب کرده و آنها را بصورت جدید و بدیعی در آورد.

ولی آزادی هنرمند مانند آزادی هر فرد جامعه از یکطرف محدود است و از طرف دیگر باید بوسیله خود او ازدیاد یابد و همانطوریکه آزادی محدود یک کارگر بر اثر سعی و تلاش خود او یا جامعه ممکن است توسعه یابد، هنرمند نیز میتواند با بگمک وسائل فنی یعنی رنگهای شیمیایی، آلات موسیقی مختلف، اشکال کلمات و غیره و با وسائل ذوقی معض از قبیل بدعتهای فکری و هنری اسلوبهای نوین قدرت و توانایی خود را نشان داده و بر تعداد وسائل بیان خود بیافزاید. این نیز مسلم است که آزادی فکری هنرمند تابع تحولات اجتماعی و هنری است. بدینمعنی که همیشه محدود است ولی روز بروز بر ازدیاد و وسعت آن افزوده میشود.

تا اینجا مقصود ما فقط اثبات توسعه وسائل هنس بود و کسی نمیتواند این جنبه فنی ترقی هنری را انکار کند. امروز وسائل بیان هر فرد جامعه نسبت بقرون گذشته ده برابر و صد برابر شده است.

از این بدیهیات بگذریم.

قدرت بیان و تعبیر و انتقال تظاهرات زندگی روحی کم و بیش در تمام افراد عادی دیده میشود و شاید در نتیجه همین حقیقت است که سورره آلبینا از زبان برتون (۱) میگوید: « هر کسی شاعر است برای شعر گفتن یک قلم بگیرد و بدون فکر و تأمل بنویسد. » ولی ما باین تعریف اکتفا نکرده میگوئیم این قدرت بیان وقتی آرتیستیک شده و جزو هنر بشمار میسرود که بر طبق قواعد زیبایی باشد و این قواعد زیبایی کاملاً نسبی است روی همین اصل است که راجع به هنر عقاید و نظریات مختلف بوجود آمده است.

اصول و قواعد زیبایی یا Esthetique را نمیتوان تعریف کرد (۱) و آنها بیکیه سعی کردند آنرا شرح دهند دچار استدلال جامد شده‌اند ، زیرا قواعد زیبایی دائماً در حال تحول و تغییر بوده و تابع زمان و مکان است. اشعار لامارتین روزی هزاران هزار پیرو جوان را تکان داد ولی اکثر جوانان امروزی با نظر بی‌اعتنائی با آنها می‌شکند. برای یک ایرانی حساس که بموزیک اروپائی آشنا نیست بتهوون جز سروصدائی بیش نیست در صورتیکه این سرو صدا را یک نویسنده فرانسوی الهام آسمانی میدانند و آنرا صاعقه یک‌ژنی و پیام خدائی می‌خوانند .

قواعد زیبایی بطور قطع با تحول اجتماعی و اقتصادی رابطه دارد ولی این رابطه دوسر طرفه یک سلسله روابط متعده را تشکیل میدهد که پیدا کردن آنها سهل نیست و بعضیها را به اشتباهات بزرگ دچار میسازد. اینست که وقتی سخن از هنر سرمایه‌داری و یا سوسیالیستی یا فئودالی میشود باید در استعمال آنها دقت زیادتری کرد؛ زیرا اشخاصی که مثلاً عشق سه پرتقال پروکوفیف (Amour - Petruchka) مقایسه کرد و یا سمفونی لنینگراد شوستاکوویچ (Shostakhovitch) را با آفرینش جهان داریوس میلو (D. Milhaud) مینسجند، و یکی را هنر سوسیالیستی و دیگری را هنر سرمایه‌داری بخوانند، این اشخاص با قضاوت مغرضانه ای دارند و یا اشتباه میکنند .

ولی رابطه هنر و اجتماع و اقتصاد بدون اینکه مستقیم باشد مسلماً

وجود دارد و از اینجهت است که دائماً در حال تغییر و تکامل است. بهمین علت نیز حس زیبا پرستی و بالنتیجه قواعد زیبایی (استتیک) در حالیکه دائماً تغییر میکند، در عین حال ترقی نیز کرده و بدرجه عالیتری میرسد این سیر بطرف بالاتر و عالی‌تر مثل سیر تکاملی جسته‌جسته انجام میدهد (Par bonds) و اشکال مختلف و متغایر بخود میگیرد؛ ولی کسی نمیتواند تکامل آنها را انکار کند خصوصاً کسه جریان تکامل حس زیبایی با جهانی گشتن آن توأم میباشد.

مثلاً امروز داریوس میلو موسیقی جاز (۲) سیاه‌های امریکا و بلوز (۳)

(۱) هر تئوری استتیک اصولاً ناقص است زیرا هر کسی یک جنبه زیبایی را در نظر میگیرد و کمتر متوجه اصل غیر قابل بیان آن میشود. اگر یک کتاب استتیک را ورق بزنیم می‌بینیم که اغلب زیبایی را در « تناسب اشکال » « تعادل معانی » ، « وحدت متنوع » ، « نظم » و « کمال وجود » میدانند و ما معتقدیم که از این تئوریهای مختلف تئوری « Lalo » که حس زیبایی را نتیجه زندگی اجتماعی میدانند به حقیقت نزدیکتر است.

Blues (3) Jazz (2)

های آرمسترونک (۱) و بی‌اس‌میت (۲) را موزیک وحشیها میخوانند بلکه آنها در ردیف قطعات عالی موسیقی قرار میدهند. نقاشهای بزرگ آثار گذشتگان را رد نمیکند بلکه آنها را درزمره یادکارهای ذیقیمت تاریخی خود قرار میدهند بدین ترتیب بشر آهسته آهسته بیک مفهوم جهانی هنر میرسد و روز بروز حس زیبایی و قواعد زیبایی از انگلهای مختلف آن رهایی یافته و پاک‌تر میشود.

در عین حال برخلاف آنچه که ظاهراً بنظر میرسد برور اینکه حس زیبایی و مفهوم آن جنبه جهانی بخود میگیرد بزندگی مردمان ساده و عادی یعنی اکثریت مردم نزدیکتر میشود یعنی روز بروز بحدیقت نزدیک شده و جنبه اجتماعی بخود میگیرد و ضمناً در نتیجه یک تحول موازی مفهوم هنر، از آنچه که بوسیله آن بیان میشود، جدا میگردد.

مثلاً کاملاً ممکن میشود که یک کتاب برخلاف حقیقت یا فاسدرا از لحاظ هنری بسندید همانطوریکه ممکن است گفت فلان نقاشی انقلابی خوب یا برعکس زشت است.

از این مطالب نتیجه میگیریم که: یک اثر اجتماعی یا انقلابی ممکنست یک اثر هنری نامرغوب و بی‌معنی باشد و همانگونه بعید نیست که یک نویسنده فاشیست و خونخوار هنرمند بارزی بوده و یک شاعر کمونیست بسیار مترقی هنرمند بزرگی نباشد.

نتیجه دیگر: ما در انتخاب وسایل هنری اگر آنها را مطابق قواعد زیبایی بدانیم نباید تعصب بخرج بدهیم؛ همانطوریکه مثلا اگر بیک کارگر حمله کردند او، در دستش یک وسیله دفاع سرمایه‌داری بود نه تنها باید از استعمال آن امتناع نورزد بلکه وظیفه او است که از آن استفاده کند چون خودش بهتر از آنرا ندارد و در اثر یک جریان معینی که تاکنون مستقلاً انجام گرفته او مجبور است از بهترین وسایل دشمن استفاده کند.

پس اگر هم شیوه همین هنری نتیجه مستقیم رژیم سرمایه‌داری و انحطاط بورژوازی باشد ولی وسیله نوین و مؤثری باشد که بوسیله آن یک هنرمند سوسیالیست و ترقیخواه بتواند بوسائل بیان خود بیافزاید وظیفه دارد که آن شیوه را ولو فاشیست هم باشد

(۱) Louis Armstrong که باو King Louis میگویند. وزیر کترین شیور زن سیاه امریکاست.

(۲) Bessie Smith آوازخوان سیاه امریکائی که در اثر تصادم اتومبیل احتیاج به تلقیح خون پیدا کرد ولی مریضانه‌ای که او را به آب بارانند. خون خون سیاه داشت از دادن خون سفید باو امتناع کرد و در نتیجه این حمله باور از دنیا رخت برفت.

هنر نقاشی چیست؟

حالا کلیات را کنار گذاشته یکی از هنرهای زیبا را بعنوان نمونه گرفته از خود میپرسیم نقاشی چیست؟ یا قواعد زیبایی امروزی در هنر نقاشی چیست؟ دکارت فیلسوف فرانسوی مینویسد: «اختلاف عقاید از اینجا نمیآید که برخی از آنها معقولتر از سایرین است بلکه فقط ناشی از این است که، افکار خود را از طرق مختلف دنبال کرده و باهم همان اشیاء را نمیسنجیم و همانها را در نظر نمیگیریم»

مثلا وقتی يك غزل حافظ خواننده میشود عاشق بفکر فال خودش است شاگرد مدرسه بفکر کلمات سختی است که نمیفهمد، قافیه شناس بفکر قافیه بندی و وزن شعر بوده، عدهای نیز بفکر بازی کلمات مختلف و چگونگی ترکیب آن و بالاخره بعضیها هم ممکن است بجوهر شعری آن فکر کنند.

اینها هیچکدام در قضاوت خود برای سنجیدن شعر حافظ همان اشیاء را در نظر نمیگیرند. یک نفر خوشبختی را در داشتن پول دیگری در مقام سومی در مبارزه چهارمی در خدمت بتوع میدانند. این برای اینستکه این چند نفر خوشبختی را بیک طریق نمیسنجند و از این لحاظ قضاوتشان باهم فرق دارد. مثل اینکه فلان و کیل دزد و فلان فرد شارلاتان نمیتواند تصور کند کسانی هم هستند که دزدی نمیکنند یا ممکن است افرادی صمیمی و باپرنسیپ هم وجود داشته باشد در ایران و بیشتر ممالک دنیا هر کسی بیک علت سینما میرود و قضاوتش درباره فیلمها روی اصل همان علت است؛ مثلا يك نفر فیلمهای رنگی را میبسنند دارد یکی فلان آرتیست را دوست دارد و برخی فیلمهای يك مملکت معینی را دوست دارند؛ بعضی میخواهند سینما مدتی آنها را از فکر زندگی دور کند و غیره و غیره هر کدام از اینها وقتی میگویند فلان فیلم خوب است که آنچه را خودشان در آن جستجو میکنند یافته اند کمتر کسی است که يك فیلم را برای ارزش فیلمی مستقل آن بسنجد و بهمین دلیل کمتر کسی است که قضاوتش راجع بیک فیلم صحیح باشد. همین حقیقت درباره نقاشی صدق میکند زیرا برای عدهای نقاشی باید کپی طبیعت باشد.

(۱) پیراوه (Pierre Hervé) نویسنده کمونیست فرانسوی میگوید: «بناهای خوب و بد هر دو وجود دارند. يك کمونیست هم ممکن است که بناهای خوب باشد و هم بنای بد. ولی آن بنای بد اگر يك کمونیست واقعی است نباید درس بنایی به بنای بدتر از خود بدهد. نه اینکه تصور شود آن بنای بد بهیچوجه حق ندارد اظهار عقیده بکند، برعکس، ولی درس و انتقاد او نمیتواند توجه تکنیک و شیوه بنی کار او بشود. راجع باین موضوع بخصوصی اوباید بیشتر یاد گرفته و کمتر درس بدهد.»

یعنی يك تابلو وقتی قشنگ است که عین طبیعت است؛ برخی دیگر ارزش آنرا در مقدار ساعت کاری که برای آن صرف شده می‌بینند؛ عده‌ای بقدمت یا باسم نقاش آن اهمیت می‌دهند بعضی شخص نقاشی شده‌را در نظر می‌گیرند و هرچند او را بشناسند و تاریخ زندگی او را بدانند بیشتر از تابلو حظ می‌برند؛ عده‌زیادی نیز فقط ارزش تجارتي آنرا در نظر می‌گیرند و غالباً در منزل اعیان ایران وقتی تابلوهای قیمتی را نشان می‌دهند صاحبخانه برای معرفی تابلو با کمال افتخار می‌گوید این تابلو فلان قدر ارزش دارد و یا پول ایران فلان قدر ریال میشود برای همین است که عقاید متفاوت است و در حقیقت اقلیت بسیار معدودی هستند که تابلو را در نظر گرفته و چیزی از آن سر در می‌آورند. باقی همه چیز می‌بینند و راجع به چیز دیگر که بهیچ وجه بدان هر بوط نیست حرف می‌زنند. آن چیزهای اولی را همه کمابیش میدانند ولی بدان چیز دومی که جوهر هنری يك تابلو است کمتر آشنا می‌باشند این چیز دوم یعنی نقاشی چیست ؟

رشته سخن را به موريس. دنیس M. Denis نقاش شهیر فرانسوی بدیم؛
 «باید بخاطر داشت که يك تابلو قبل از بودن يك اسب جنگی،
 يك زن لخت و یا يك قصه بخصوصی اساساً يك سطح مستوی است
 که با رنگهائی که مطابق يك نظم معين اثر کيب در آمده پوشیده
 شده است.»

ولی برای اکثریت قریب با اتفاق يك تابلو منحصر به يك اسب جنگی يك زن لخت و یا يك حکایت بخصوصی است باضافه يك قشر رنگی که اهمیت آن هم بسته باشخاص است زیرا خیلی‌ها بآنهم اهمیتی نمیدهند در صورتیکه اصل نقاشی در آن قشر رنگ و ترکیب خطوط است نه حکایت یا معنی آن. مثلاً ممکن است عکس يك ناخوش را از يك کتاب طبی بیرون آورد که بزرگترین اثر روحی را در تماشای بکند و هیچ ارزش هنری نداشته باشد و برعکس يك سیب قاچ شده یا چند رنگ بی شکل و بی معنی يك همچان هنری Emotion artistique در تماشای بوجود آورد. متأسفانه اغلب در مقابل يك حکایت یا قصه یا تصویر لخت حساس تر از رنگ و شکل می‌شوند در مقابل يك ترکیب رنگی یا آهنگ خالص مات و مبہوت و گنج می‌مانند. اکثر مردم، سمفونی پنجم بتهوون را از این لحاظ دوست دارند که بخیل خود صدای تقدیر را می‌شنوند که بدر می‌کوبد؛ یا ژوکوند را دوست دارند برای اینکه از شکل او خوششان می‌آید ولی از ترکیب، آهنگی اولی و هم آهنگی دومی چیزی سر در نمی‌آورند و پیش خود خیال میکنند آن اثر هنری را فهمیده‌اند در صورتیکه اشتباه کرده و چیز دیگری را فهمیده‌اند.

آنها بهمان دلیل نقاشی بیکسورا نمی‌فهمند که سایر نقاشی‌های (کلاسیک)

را نفهمیده اند؛ زیرا صحبت از هنر نقاشی میکنند ولی دنبال چیز دیگر میگردند. اگر آنچه‌ی را که آنها میخواهند در یسک تابلو پیدا کرده و دیدند از آن خوششان میآید. رافائل را از آن لحاظ دوست دارند که قیمت دارد، کار زیاد روی آن شده، رنگ و روغن خوب دارد و نقاش آن مشهور است. خیلی هم «ذوق داشته باشند» رافائل را دوست دارند برای اینکه بخوبی خود آن استاد فلان دختر زیبا را عینا و مطابق حقیقت «مثل يك عكاس» نقاشی کرده و تمام حالات او را روی تابلو برده است در اغلب موارد بهتر واقعی رافائل که در ترکیب رنگها و ترکیبها میباشند پی برده اند، زیرا ب فکر آن نبوده اند. آنها به تابلو های مدرن حمله میکنند چون آن «حقیقت عکاسی» در آن وجود ندارد و آنچه‌ی را که آنها از يك تابلو خوب میخواهند در آن نیست پس بی ارزشی آنرا نتیجه میگیرند.

این نظریات حاکی از عقاید اشخاص مختلف در نقاشی و در بعضی موارد نظریهٔ رومان نویس و قصه گو است که هنر و نقاشی و موسیقی را از آن چشم قضاوت میکنند. ممکن است این طرز قضاوت از لحاظ شخصی صحیح باشد ولی در هنر و خصوصا در نقاشی و موسیقی این طرز قضاوت غلط است زیرا جوهر هنری را در نظر نمیگیرد.

هنر نقاشی هنر رنگ و خطوط است؛ هنر حکایت و شکل

و عکاسی نیست.

هنر موسیقی هنر ترکیب اصوات و آهنگهاست هنر قصه گوئی و تقلید اصوات طبیعی نیست.

شاید تنها هنر نویسندگی باشد که در آن مضمون و شیوهٔ بیان بیکدیگر مربوط باشند ولی در آن نیز هنرشناس واقعی باید مضمون را از شیوهٔ بیان جدا کند نباید بهر قصه‌ای که در انسان احساسات رقیق بوجود میآورد ارزش هنری داد زیرا ممکن است شخصی بشما خبر بسیار غمگینی را بدهد و شمارا بارزاند ولی همین شخص به جوجه قدرت نویسندگی نداشته باشد. يك شاعر به بهترین وجهی میوه شدن يك گل را برای شما شرح دهد و اصلا در شما تأثیری نکند اینجاست که هنرشناس واقعی باید دخالت کند و قضاوت خود را بفهماند و بگوید: «شما آدم حساسی هستید ولی دردنیای هنر بروی شما بسته است»

پس شیوهٔ هنری از مضمون آن جداست برای فهمیدن هنر باید تربیت هنری داشت، باید هنر را شناخت نه اینکه با سنجیدن يك چیز در چیز دیگری قضاوت کرد.

بدبختی بزرگ عصر کنونی این است که کسی هنر را فی حد ذاته قضاوت نمیکند و بالتبعیجه استقاده زیاد میکنند این نتیجه ما را به قسمت دوم مقاله میکشاند: ره آلیسم و فورمالیسم چیست و چه اثری حقیقهٔ راه آلیست میباشند؟

ره آلیسم و فورمالیسم

میگویند هنری ره آلیست است که بیشتر به حقیقت نزدیک باشد برعکس فورمالیسم یا اصالت شکل (ترجمه آقای طبری) دنبال شکل هنری و شیوه هنری بدون رعایت مضمون می‌رود.

اینک کدامیک باید نظر هنرمند را جلب کند؟

در واقع هنر نه در فورمالیسم است نه در ره آلیسم. هنر چیز دیگری است که این دو باب، دو شیوه بخصوص آنرا تشکیل میدهند و هر بوط به آن نیستند. مثل اینکه ممکن است در یک بحث طبی اشخاصی موافق شیوه جراحی باشند و اشخاص دیگر از شیوه کلینیکی دفاع کنند. اینها دو شیوه مختلف طبی میباشد ولی هیچکدام آنها طب نیست. یک متفکر دیگر کمونیست فرانسوی روزه گاردی (۱) میگوید «آنانقدر گوش ما را با فورمالیسم و ره آلیسم کر نکنند چه چیزی مطابق مسلک مارکسیستی است؟ کاوشهای هنر «جلودار» یا مضمون و موضوع؛ نه این و نه آن هم این وهم آن»

این نظریه کارودی نظریه واقعی هنرشناسان است زیرا هنر را از وظیفه آن و مهوریت تاریخی آن جدا میکنند.

راجع به فورمالیسم یا اصالت شکل، احتیاج بتوضیح زیاد نیست. همه این نوع هنر را میشناسند ولی برای روشن کردن دنباله استدلال خودمان مسئله حقیقت را در هنر یا ره آلیسم تشریح میکنیم.

مقصود از ره آلیسم تقلید از حقیقت نیست ولی دنبال و بیان حقیقت مطابق فکر و ذوق هنرمند است همانطوریکه آراگون نویسنده مشهور فرانسوی مینویسد: «من خیال نمیکنم همه بدانند مقصود از حقیقت چیست. من گمان نمیکنم حالا که دور این عکاسی جای بشر را گرفته است ما یک ترقی هنری کرده باشیم ره آلیسم و دنبال کردن حقیقت ضرورت شامل یک قسمت تعبیر حقیقت است و حقیقت نیز لذت بردن از کثافت و سیاهی نیست. در صورتیکه البته در واقع چیزهای سیاه و کثیف وجود حقیقی دارد من معتقد نیستم هنرمندانیکه شروط حقیقت را جاسای حقیقت قرار میدهند ره آلیست هستند برعکس همیشه حاضر م نویسندهگان یا هنرمندانی که عادتاً اسم ره آلیسم به آنها داده نمیشود، به حقیقت باز یافته‌ای که از این سمت و آن سمت با قوت بی نظیری در آثارشان پیدا میشود حقیقت باز یافته‌ای که بدون انتظار ناگهان پدیدار میشود و هیچگاه شبیه اثرهای کلاسیک نیست درود بفرستیم.

این ره آلیسم ممکن است از طرفی در بالزاک (۲) بصورت افکار عرفانی و شاه

پرستی و از طرف دیگر در هوگو و بیکاسو باصوب دیگری یافت شود اصل مطلب اینستکه ره آلیسم را باید شناخت و فهمید چه چیزی موجب تحسین و تقدیر انسان است... اگر يك نفر کمونیست نقاشی بیکاسو را دوست ندارد مرتکب جنایاتی نشده است، نایده ندارد که بخراهند درهای کشوده را بزور باز کنند ولی اگر يك کمونیست نقاشی بیکاسو را دوست دارد امیدواریم به دلیل دوست داشتن خود نیز آگاه بوده باشد.»

این نقل قول طولانی را از آنجا در این مقاله گنجاندم که بی اندازه مهم است و نظر یکی از بزرگترین هنرمندان فرانسه را در این باب نشان میدهد همین نقل قول میرساند که چگونه در بیشتر آثار بزرگ امروزی فاصله بین فورمالیسم و ره آلیسم کمتر شده و آنجا که بعضی فورمالیسم می بینند باید درحقیقت ره آلیسمی را دید که بصورت جدید درآمده و با وسائل بیان نوین گفته شده است. همینطور لنین مینویسد «امر حقیقی مثل رودی است که در آن ما زیر جریانات سطحی باید جریان عمیق را کشف و مشاهده کرد» بهین دلیل هنرمندان هنگامی حقیقه آلیست میباشند که در آثارشان حقیقت متغیر و عمیق يك عصر و آمال يك جامعه و زندگی مردم آنرا به بهترین شیوه هنری امکان پذیر بیان کنند نه اینکه حقیقت را کور کورانه نقل کنند و «از آن عکس بگیرند.»

آیا مکتب بیکاسو را میتوان منحنط خواند

اینک پس از این مقدمات باصل مطلب برگشته و ببینیم آیا هنر استادان بزرگ «سرمایه داری» هنری است منحنط و ارتجاعی یا اینکه فقط آقای هپری و ما باهم اشیاء را نمی سنجیم؟

چرا نقاشی بیکاسو «ناهنجار» است؟ برای اینکه بینی را آنجا که جایب نیست میگذارد و پستان را یکی از جلو و دیگری را از پهلو میکشد؛ و این مخالف حقیقت است؛ برای اینکه گسار «کرنیکا» (۱) شباهت مطلق به گاو ندارد و مردان پابریده و ناقص آن باعکس همان اشخاص فرق زیاد دارد و یا برای اینکه تابلویی که از نوش (۲) کشیده کاملاً شبیه او نیست؟

نخست غیرممکن است که اشکال دنیای سه بعدی در يك سطح مستوی دو بعدی بدون تغییر نقش یابند و باین ترتیب حتی «عکاس» هم حقیقت را تغییر میدهد. دایره را بیضی و سطح بزرگی را خط و برجی را که از پائین بکشید کج میکند از عکاس هم که بآدریم هر نقاشی مطابق آنچه که می بیند نقاشی میکند و باید بکند. بطوریکه امیل نا که راجع به هنر رمانتیک میگوید يك منظره يك حالت روحی است ولی اگر هم گله هنرشناسان را در این امر بدانیم که نقاشی بیکاسو دیگر هیچوجه ربطی بدیدن بدنیای خارجی ندارد.

(۱) Guernica تابلوی شهوزی که بیکاسو الهام آنرا از بمباران دهکده اسپانولی

بوسیله هواپیمای فرانکوفرت

(۲) Nusch همسر فقید الوار شاعر فرانسوی

اگر این است لازم بفکر او نیست که يك تابلو قبل از هر چیز سطح مستوی است که با رنگهای مختلف که مطابق نظم بخصوصی ترکیب شده پوشیده است و از این لحاظ نباید واجبا بحقیقت خارج از این تابلو شباهت داشته باشد پس اگر اشکال پیکاسو پس از مقایسه با اشکال خارجی ناهنجار است تابلوی پیکاسو را نمیتوان ناهنجار نامید و آنها که میناهند چیزی را در نظر میگیرند و راجع به چیز دیگر قضاوت میکنند.

(البته این غلط است که بگوئیم هر چیزی که شباهت باشاء خارجی ندارد زیباست و این بقدری مسلم است که لازم نیست درباره آن بحث نمایم زیرا مربوط به موضوع ما نمیشد)

ممکن است گفته شود پس چه چیزی ملاک قیاس است و چگونه ممکن است يك تابلوی غیر حقیقی را سنجید؟ با این پرسش بحث جدیدی آغاز میشود که حقیقه از گنجایش این مقاله كوچك تجاوز میکند خصوصاً که ما معتقدیم در این باب ممکن است عقاید کاملاً متفاوت باشد و علاوه بر این ما در واقع نمیخواستیم ببینیم چه چیز تشنگ و زیبا است بلکه فقط میخواهیم بدانیم چگونه باید يك تابلو را تماشا کرد؟ يك قطعه موسیقی را شنید و یا هر قطعه هنری دیگر را سنجید بگذریم. بنابراین - گفته شد نمیتوان هنر پیکاسو را هنر ناهنجار نامید چون ناهنجاری فقط در عدم رابطه و عدم تطبیق شکل نقاشی شده با عکس آنست و نه در خود هنر.

از طرفی نیز این هنر را نیز نمیتوان صرفاً بعنوان هنر « سرمایه داری منحط » محکوم کرد زیرا بدین ترتیب پس هنر کمال الملک هم متعلق به « فتودالیسم منحط » است و هنری است بی ارزش و خطرناک .

و اگر هم خود هنر را منحط می دانند باید دید مقصود از منحط چیست؟ و آیا حقیقتاً يك هنری که با بدعت های مهمی همراه است و در تاریخ هنر يك انقلاب واقعی ایجاد کرده چگونه منحط می تواند می باشد و این سؤال ما را بجنبه مثبت استدلال خود میکشاند .

سه انقلاب

بعقیده ما ابتکارات و بدعت های انقلابی هنرمندان مکتب پاریس سه نوعند یکی دراصل هنر زیرا هنرمندان نوین هنر را از تمام انگلهای آن مجزا کرده و بوسیله آن انقلابی در طرز سنجش هنری بها کردند دوم در توسعه میدان فعالیت هنری با وارد کردن زمان یا بهد چهارم در نقاشی سوم در تمپردنیای شعور باطنی . پس این بحث را کنار بگذاریم ولی برای فهم مطلب بجنبه مثبت استدلال خود پرداخته و ببینیم مکتب جدید هنری (تا آنجا که شارلاتانیسم و حقه بازی در آن نیست) چه ابتکارات تازه ای در دنیای هنر کرده اند . بعقیده ما این ابتکار است که تماماً مدیون عقاید نوین انقلابی هنرمندان مکتب پاریس هستند از سه نوع می باشند.

۱ - انقلاب در طرز دیدن و فهماندن جوهر هنری

استادان بزرگ هنر انقلابی جدید مکتب پاریس طرز دیدن و شنیدن و طرز خواندن حقیقی هنری را ب مردم فهماندند و موفق شدند که شیوه و شکل هنری را از مضمون و انگیزهای مختلف دیگر آن جدا سازند بدین معنی که برای اولین دفعه با ساختن يك تاباوی «مستقل» و «بدون معنی» جوهر هنری را از اشکال مختلف آن جدا کردند - شعرا از حکایت مجزا نمودند و حجاری را با تقلید دنیای خارجی یکی ندانستند در این راه مسلمانمبالغه نیز کردند و بعضی از آنها حتی از حدود يك انقلاب هنری تجاوز کردند خصوصا که در چنین انقلابهایی، راه برای شارلاتان ها اسنوبها حقه بازها و دیوانه ها نیز باز میشود و همین رویه های مبالغه آمیز بود که جنبشهای سوررآلیست - کوبیست، فوریست، و هزاران است دیگر را در انظار بی اعتبار کرد، ولی اینك که در حدود ۵۰ سال از اولین کوششهای «جلودار» هنری میگذرد دنیا متوجه می شود که در این دوره بحرانی حقیقتا عده زیادی بودند که در اثر نبوغ خود يك انقلاب هنری واقعی بوجود آوردند که هنرمندان آتی ه همیشه مدیون آنها خواهند بود. در میان این استادان بزرگ پیکاسو، ماتیس، براك، الواز، استراوینسکی (۱) و غیره مانند ستارگان بزرگی در افق هنر می درخشند.

برای اینکه سوء تفاهمی ایجاد نگردد می خواهیم تأیید کنیم که در اینجا مقصود ما بهیچوجه دفاع از «هنر برای هنر» و فورمالیسم نیست انقلاب مکتب پاریس در این زمینه تا آنجا مهم بود که هنر را از مضمون آن و مأموریت و وظایف آن جدا کرد و بدین وسیله حقیقت و جوهر آن را به و هتر دوستان معرفی کرد ولی خطر این انقلاب روشن بود زیرا عده ای در این راه ادامه داده و هنر را بکلی از تمام ریشه های اجتماعی و حقیقی آن جدا کردند و اشتباه آنها از اینجا شروع می شود.

مکتب پاریس با جدا کردن هنر از ترکیبات مختلف آن هنر را معرفی کرده و از این رو خدمتی گرانبای بدنیای هنر نمود ولی تمام پیروان آن مکتب متوجه نشدند که هنر بدون ترکیبات معنی ندارد و قابل بقا نیز نمی تواند باشد در اینجا انقلاب آنها شبیه انقلابی بود که در علم زیست شناسی روی داد که در نتیجه آن عوامل مختلف زندگی را تشریح کردند و تجزیه و تحلیل کیفتهای مغز و شون امکان پذیر گردید ولی در آنوقت کسی بفکر این نیافید که مغز را جداگانه بعنوان جوهر افکار و باخون را جداگانه بعنوان شیره زندگی بپرستد. سورر آلیست ها

افراطیون مکتب پاریس از این نتیجه نامعقول و غیر منطقی وحشت نکردند و در آتش انقلابی خود خون و مغز جداگانه را بر زندگی که ترکیب مختلط و غامض آن بود ترجیح دادند. آنها در ابتدا نشان دادند

1) Picasso, Matisse, Braque, Eluard, Stravinsky

که چه چیزی تابلوی را فاعل یا کونار دو واوینچیرا زیبا میکند و تا اینجا انقلاب بزرگی در هنر ایجاد کردند ولی رفته رفته دواتر تاثیراتی که بدون رابطه با جامعه بورژوازی منحصراً نبود بعضی از آن‌ها آن چیز را جداگانه و مستقلاً برستیدند زندگی را کنار گذاشته و یکمک مغز و خون یک زندگی خیالی و غیر معقول برای خود ساختند. بعضی دیگر که جناح مترقی این نهضت را ترقی میدادند با قدرت سنجشی چند برابر و قدرت عملی بی انتها بزرنگی باز گشتند و دوره نوینی در تاریخ هنر ایجاد کردند با آنها است که ما درود میفرستیم و سپاسگزار دائمی آنها هستیم.

۳ - دخول بعد چهارم در نقاشی

دخول بعد چهارم در نقاشی تواما با انقلاب بزرگی که در عالم علوم و خصوصاً فیزیک (پول و برک - انشتاین - لائوان و غیره (۱)) روی داد و زمان را بالمره بعد چهارم یک جهان چهار بعدی کرد. استادان مکتب جدید پاریس متوجه شدند که با وجود آوردن یک هنر خالص و باخورد کردن عادات گذشته فکری می توانستند بعد چهارم را نیز در عالم نقاشی داخل کنند در نتیجه تقریباً ۶ قرن پس از اختراع دور نما و برجستگی در نقاشی که با نهضت رنسانس بعد سوم در عالم نقاشی وارد میگرد مکتب پاریس انقلابی جدید بوجود آورده و بعد چهارم را نیز وارد نقاشی کرد بدین ترتیب بایک تابلوی پیکاسو ما میتوانیم در عین حال روی یک سطح مستوی یک دفاع را از جلو دیده و همان دفاع را نیز از نیم رخ مشاهده کنیم. این انقلاب وسیله بیان نوین بسیار مهمی در اختیار استادان نقاشی گذاشت و در بجه های بسیار بزرگی دنیای بروی هنر باز نمود.

۳ - دخول نقاشی در دنیای شرح ندادنی شعور باطن (۳)

یا (ضمیر نا خود آگاه)

کاوشهای علمی زیگموند فروید (۳) (که متأسفانه بعد از او اشخاص بی اطلاع گفته هایش را بقلط تغییر کردند) اطلاعات و جزئیات زیادی را چنج بدنیای جدید اکتشاف شعور باطن و مسائل مهم خواب در دست مردم گذاشت و باید اعتراف کرد که با وجود حملات شدیدی که پشت سر هم بمکتب فروید و استفاده های تجارتمندی که با اسم او در ممالک امریکا شده و میشود ، این اکتشافات انقلابی در روانشناسی و علوم مربوط بآن بوجود آورد که بهیچوجه قابل انکار نیست. فروید نشان داد که دنیای خواب ادامه دنیای حقیقت است اینرا هم نشان داد که بعضی از حالات روانی ممکن است کاتالیزور (۴) بزرگی برای حالات شعور هوشیار ما باشد ،

استادان مکتب پاریس با این حقیقت پی برده و برای اولین بار جستجوی

- 1) Pal Dirac - Einstein - Paul Langevin 2) Inconscient
3) Zigmuned Freud 4) Cataliseur

خود را متوجه عالم رویا کرده و دنیای شعور باطن را با مظاهر مختلف آن از قبیل خواب، هذیان، افکار دیوانه‌ها و غیره وارد هنر نقاشی ساختند. این قسمت را آقای طبری نیز بخوبی بیان می‌کند. هنگامیکه می‌گویند هنر مدرن می‌خواهد یک چنین انسان بیولوژیک را با محتویات ناخود آگاهش وصف کند و اضافه می‌کند «ما باور نداریم که هنر باید وصف انسانهای بیولوژیک روشنفکران منزوی، دیوانگان گرفتاران بمالیخولیا شکست خوردگان در میدان حیات باشد» در اینجا نیز ما با ایشان هم عقیده می‌باشیم ولی مگر این را میشود انکار کرد که امراض زیادی از همین قبیل بوسیله همین نقاشی‌ها معالجه میشود و در این جا باید اتو. ل. شاول (۱) را شنید که می‌گوید چگونه ۶۰ کودک مریض و مالیخولیایی را بوسیله نقاشی معالجه کرد و نقاشیهای آنها که در اندن بمرض نمایش گذارده شد ثابت می‌کند که چگونه بوسیله هنر انقلابی جدید این کودکان توانستند محتویات ناخود آگاه خود را خارج کنند و بهبودی یابند.

این مثل و هزاران مثل دیگر نشان می‌دهد که هنر جدید دریچه‌های کاملا تازه و انقلابی بروی هنر باز کرده و حقیقتا وسائل بنیان جدیدی در اختیار هنرمندان گذارده که تاکنون وجود نداشته و بالتسبیح باعث میشد که هزاران کیفیات انسانی انسان تاکنون ناگفته بماند.

حالا این وسیله جدید بیان در چه راهی باید گذارده شود و بچه مصرفی برسد این بحث دیگری است که در آن ما کاملا با آقای طبری موافق هستیم ولی مربوط باولی نیست زیرا اشخاص مترقی باید هر اختراع و کشف جدیدی را با نظر موافق قبول کنند و بعد در استعمال آن قضاوت کنند کما اینکه ماهمه با اختراع بمباران هسته اتمی و چیزهای دیگر مربوط بآن موافقم و بدان نشاندانی که آن را کشف نمودند احترام می‌گذاریم ولی با استعمال بمب اتمیک مخالفیم و در هر حال هیچگاه فاجعه «هیروشیما» را با اسم مادرم کوری یالورنس و اینشتاین یکی نمی‌کنیم.

ادامه بدهیم - در نتیجه این انقلاب سه گانه مبالغه‌های زیاد و اسف‌انگیز بعمل آمد و هم‌ا بطوریکه قبلا ذکر کردیم بوسیله آن شارلاتانهای متعددی خود را آرتیست و هنرمند معرفی کردند و همه کس قصه آن تابلو فروش باریسی را بیاد دارد که معرفی و شناساندن یک نقاشی جدید خیالی قلم موئی را بدم الاغی بست و آنرا در کاسه پراز جوهری فرو کرد و سپس در حالیکه برده نقاشی را زیر دم آن الاغ گذارده بود سیخی بچیون زد که در نتیجه آن تابلو پراز شکل‌های عجیب و غریب شد اسم این تابلورا «یک شب عشق» گذارد و آن را بقیمت گزافی فروخت.

البته ما درباره این نوع تابلوها بحث نمی‌کنیم و باین شارلاتان بازبها

1) Otto L. Shaw

نام هنر نمی گذاریم همانطوریکه مستقیم هزاران تابلوی گوئیست و یاسورر آلیست بی ارزش را باید از لحاظ هنر داشتند و زیادتیر از معمول تیر محکوم نمود متأسفانه این تقلیدها و این شارلاتان بازها است که باعث میشود برخی هنرآغلاهی پاریس را ناهنجار منحن و ارتجاعی بخوانند در صورتیکه درباره هنر حقیقی مکتب پاریس هیچک از این صفات صدق نمیکند .

راجع بصفات ناهنجار و منحن بقدر کافی سخن راندم اینک در ارتجاعی پوشش هنر بحث کنیم برای اثبات این ادعا باردیگر بگوئیم هنر جدید ممکن است مورد استفاده اشخاص مرتجع « بمنزله تجملی برای ایجاد تسلیان ، کهنه شدن از محیط بارفتن بعوالم واقعی بشود و «رل تجدیر کننده» پیدا کند و برای ایجاد دوگانگی و جدا کردن محصولات مادی و معنوی بشر از او « بکار برود ولی آیا مثلاً ممکن است فقط بدلیل اینکه قوای موتوریزه هیتلری نادر و تازه با کور رسیدند استعمال همه نوع قوای موتوریزه را در ارتش جدید تقبیح کنیم اگر این است که ما خیال میکنیم اتخاذ این رویه در حقیقت ارتجاعی میباشد زیرا همان اندازه که در هنر جدید آثار خالی از معنی « نارسا و میان تهی» وجود دارد همانقدر که نقاشهای شارلاتان متمدن است که بگفته آقای طبری « خواه از لحاظ محتوی و مضمون دچار انحطاط و روش غیر معقولی است » بهمان اندازه نیز آثار بی نظیر وجود دارد که نه ناهنجار است و نه منحن نه میان تهی و نه ارتجاعی و در این باب کافی است که بنمایندگان بزرگ سبک جدید مکتب پاریس رجوع کرده واسمهای آنها را خوانند و آثار آنها را دید .

اگر کسی اثر « گرنیکای » پیکاسو، رنگ آمیزیهای سحرآمیز مانریس Matisse را (که خود کمونیست است و حزب کمونیست فرانسه بداشتن او افتخار میکنند) و مجموعه « کتاب کشوده » لالوار (۱) که او نیز کمونیست است و تمام آثار آراگون (بک کمونیست دیگر) و سمفونی ۱۸۴۸ داربوس میلو و آثار ژرژ ژاریک و صدها استاد زبردست و نابغه مکتب امروز پاریس را مرتجع بخواند که حقیقه کلمه ارتجاع چه کلمه وسیع و انقلابی است و اگر آثار این استادان زبردست منحن است و «رل تجدیر کننده و خیالانگیز هنر آنها درست همان رلی است که تریاک بازی میکند و این نوع هشر است که مسخره کردن انسان خوار ساختن او و افکار تمام و کمال اصول اخلاقی و بی اعتنائی مطلق به فضیلتهای بشری و یک نوع حیوان صفتی را وظیفه خود میدانند» که دیگر حقیقه جای آن است دوباره تعریفهای اصلی را سنجدیده و بینیم انحطاط چیست مقصود از انکار اصول اخلاقی و ارتجاع چیست و چگونه تابلوی « منحن » « گرنیکای » که خود یکی از زیباترین مدافعه های بشریت آزاد برضد قوای تاریکی و ارتجاع است انسان را خوار و مسخره میکند .

1) Livre Ouvert : Paul Eluard

که ما نه تنها معتقدیم هنر امروزی که پیکاسو والوار وودار یوس مسیو و در روسیه پروکوفیف و شوستاخویچ و خاچاطوریان (۱) نماینده آن میباشند هنر ناهنجار میان تهی انحطاطی و ارتجاعی نیست بلکه آنرا یک انقلاب بزرگ در هنر میدانیم انقلابی که نظیر آنرا در احوار مهم تاریخ مشاهده نمودیم و نمونه برجسته یکی از این نوع جنبشها پیدایش دوره رنسانس در ایتالیا بود. این قضاوت را روی این اصل میکنیم که معتقدیم هنر «هم وسیله ایست برای ادای مفهوم و بیان مضمون» و هم «در اصل شکل و صورت است» و اینجاست که از آقای طبری جدا میشویم و متوجه میگردیم که بقول دکارت باهم همان اشیاء را نمیبینیم و آنچه را که آقای طبری هنر میدانند ما آنرا جزو وظائف و ترکیبات هنر میدانیم و اصرار داریم که از لحاظ قضاوت هنری و پیشرفت ذوق و قدرت بیان لازم و اساسی است که شکل و مضمون از یکدیگر تفکیک شود (۲)

برای پیشرفت ذوق هنری باید شکل اثر هنری را از مضمون آن جدا کرد و هر دو را جداگانه سنجید تا به ارزش حقیقی هر کدام پی برد آنوقت است که میتوان یک قضاوت بی طرفانه و منصفانه راجع به اثر هنری نموده و گفت که مثلا نمایش انتیکون، انوی (۳) از لحاظ شکل و شیوه هنری به مراتب از نمایش سیاسی «مسئله روسی» کنستانتین سیمونوف (۴) ارزشش بیشتر است چون یکی مطابق قواعد زیبایی و استیتیک است و دیگری از لحاظ هنری ارزش ندارد و با ارزش هنری «امید» مالرو (۵) ضد کمونیست و مرتجع طرف مقایسه با رمانهای بدون

Schostakhovitch – Khatchatourian Prokofiev (1)

(۲) فرانسیس ژوردن (Francis Jourdain) هنر شماس معروف و مترقی و نقاش فرانسوی میگوید: «هنر عبارت از طرز بیان مضمون است و مضمون ربطی به هنر ندارد. زیبایی مضمون لازم با زیبایی اثر هنری یکی نیست و بخودی خود نمیتواند مضمون آنرا بهوشاند. الفونس دو نویل Alphonse de Neuville برای تابلوی خود موسوم به Dernieres Cartouches مضمون بسیار موثری را انتخاب کرده بود ولی در نتیجه بی هنری حتی کج سایه تری و زری است ما هم سعی نمیکند آنرا زینت یکی از سائناهاهایی قرار دهند که وسیله آن است چی آمدن سال نور اطلاع میدهد. و برعکس موضوع بی اندازه عادی و پیش پا افتاده Kermesse مانع از این نمیشود که تابلو Rubens يك اثر فوق العاده هنری باشد.

Constantin Simonov (4) Jean Anouilh اثر Antigone (3)

Paul Claudel – André Malraux اثر L'Espoir (5) نویسنده فرانسوی

ارزش کارودی (۱) (کمونیست) نبیاشد و ستالین هر چه بگوید نمیتواند مثل بل کلودل خدا پرست شعر بگوید ولی اگر سنجش روی مضمون آن بود البته ملاک قضاوت عوض میشود و آتوقت میتوان گفت که نویسنده گان ترقیخواه جناح پیشرو جامعه را تشکیل میدهند و نقاشهای مرتجع انسان را خوار میکنند و بالاخره اثری مثل «چاپایف» فوربانوف (۲) و مادر «گورکی» (۳) هم از حبت شکل هنری و هم از لحاظ مضمون دو شاهکار بزرگ محسوب میشود ولی قضاوت دسته اول با هنرشناس است و بحث دوم^۱ مربوط به جامعه شناس میباشد.

هنر شیوه و شکل و صورتی است که به وسیله آن «ادای مفهوم و بیان مضمون» ممکن میگردد. آنها که تقدم شکل را به مضمون برای سنجیدن اثر هنری ملاک قضاوت قرار میدهند کوتاه نظری نمیکند بلکه هنر را از هدف آن جدا میکنند. و اگر اثری را بر از حقایق عمیق و وسیع گوناگون پرتو همچنان انگیز زندگی و طبیعت دیدند آنرا بلافاصله یک اثر هنری و اریستیک نمیدانند (همانطوریکه گریه یک زن بیگناه را موسیقی نمیدانند و حرفهای یک سرباز فداکار آزادیخواه را شعر نمیخوانند) و در واقع اینگونه اشخاص به مفهوم حقیقی هنر بیشتری برده اند و متوجه شده اند. که برعکس در شعر، نثر، نقاشی، حجاری و موسیقی اساس «هنری» قیافه ها، جملات، خطوط، رنگها، طرحها، نواها و آهنگها است و بیچو و چالازم نیست که جستجوی هنرمندان برای ایجاد اشکال تازه ای از هنر، بانفی کامل مضمون و فی ناشی از دوری این هنرمندان از زندگی و اعتقاد آنها باصل «هنر برای هنر» توأم باشد. برعکس این دو جنبه هنر را ممکن است با کمال آسانی و موفقیت با هم جمع کرد ولی برای انجام آن لازم است که اولی از دومی صورت گیرد تا جمع دو عامل شکل و مضمون، حقیقتاً از لحاظ هنری و اجتماعی قابل ارزش باشد.

بعقیده ما مبارزه هنرمندان برای یک هنر واقعی و اجتماعی باید مطوف به هر دو قسمت آن باشد. اینک، ما را فدای دیگری کرده و بدین ترتیب خود هنر را از بین ببرند.

وظائف یک هنر انقلابی

حال که هنر را شناختیم ببینیم وظیفه یک هنر انقلابی و مدرن چیست؟ و این وسیله انقلابی را باید بچه مصرفی گذاشت؟ این جا دیگر با آقای طبری هم عقیده هستیم و می گوئیم که باید «جناح مبارز و ترقیخواه جامعه محصولات ذهنی خود را با الگوی نوینی بوجود آورده عشق بحقیقت باعلاقه به آینده روزندگی، امید

(1) Roger Garaudy نویسنده فرانسوی

(2) Tchapaïev اثر Gorki (3) Fourmanov

بمحصولات نیکوی کوشش انسانی اعتقاد به نمرات مثبت عقل و تجربه «را سروده و با «تجمل روشن فکری، گوشه نشینی عالمانه، اطوار و عادات؛ روشهای مصنوعی، خود بینی و خود بسندگی» مبارزه شدید کنند زیرا همانطوریکه آ.ژدانف (۱) منشی کمیته مرکزی حزب کمونیست وروری مینویسد: «باید هنری بوجود آورد که در اختیار توده باشد هنری که افکار عالی را بسراید و برای خود مأموریت مهم اجتماعی قائل باشد یک هنر مبارز برای تحصیل ایده‌الها و عالیترین آمالهای توده یک هنر رآلیست که بطرف اجتماع هدایت شود.» ولی چگونه ممکن است هنر بدون اینکه انحطاط درونی در آن بوجود آید کاملاً بدین مقصود نائل گردد؟ لنین جواب این پرسش را بما میدهد: (۲)

«بدیهی است که ادبیات کمتر از هر چیز دیگر بمساوات مکانیکی به تسطیح و تعدیل و تسلط و استیلا اکثریت بر اقلیت تن در میدهد. بدیهی است که در این باب بخصوص مطلقاً باید برای ابتکار شخص محل بیشتری باز کرد و بتمایلات فردی ب فکر و قوه تخیله، بشکل و مضمون آثار هنری آزادی بیشتری داد. چکس این هارا ابتکار نمیکند ولی خلاصه مقصود اینست که بخش ادبی فعالیت یک حزب کاری را نمیتوان مثل یک عمل مکانیکی با سایر بخشهای کار او یکسان نمود ما طبیعتاً ادعا نداریم که یکمرتبه این تغییر ادبی را عملی سازیم. خبر در این قلمرو بهیچوجه عجله و طرح سازی امکان پذیر نیست.»

لنین کاملاً متوجه این حقیقت شده بود که هنر و ادبیات را نمیتوان «از خارج» اداره کرد و آنرا مطابق یک سلسله دستورات حزبی رهبری نمود زیرا در اغلب موارد با اتخاذ چنین سیاستی اولین قربانی همانا خود هنر میباشد بهمین دلیل اگر ادبیات باید یک جنبه انقلابی داشته و مردم را در راه مبارزه برای یک جهان نوین و بهتری مهیا کند این منظور را باید شعله روحی نویسنده تأمین کند نه اینکه از خارج با او تلقین گردد.

در هنر «رومانتیک» (۳) بودلر راجع بو بکتور هوگو می نویسد «اخلاق در هنر او بعنوان هدف داخل نمیشود همانطوریکه در زندگی اخلاق یک عامل جداگانه نیست در آثار او نیز اخلاق با هنر مزوج گشته و یکی می شود و شاعر بدون اینکه خودش بخواهد، از روی بزرگی و حقیقت طبیعتش درس اخلاق می دهد.»

A. Zhdanov (1)

(۲) لنین: «تشکیلات حزب و ادبیات حزبی» ۱۹۰۵

Ch. Baudelaire اثر Art Romantique (3)

يك شاعر مترقی هم باید در نتیجه حرارت مسئله نبوغ خودش هنر خود را در راه سروتن آمال عالی و پیشرو آوده‌های زحمتش بگذارد نه اینکه در تحت دستور هنری و روی سفارش کار کند و دائما در ترس این باشد که آیا هنر او موافق سیاست وقت است یا نه، رئالیست است یا فورمالیست، قابل تغییر است یا خیر؟

حتی شاید انصاف باشد که در این بخش علی‌جده «توسطیح نشدنی» هنر بهرمندان جامعه‌های منحط بازهم آزادی عمل بیشتری داده شود زیرا این نوع طبقات مستقیم یا غیرمستقیم تحت تأثیر مسائل و موضوعهای مختلف (Theme) های عصر و جامعه خود می‌باشند و از آنجا که هنرمند هستند برایشان مشکل تراست که از محیط خود رهائی یابند.

آژدانف‌هنگامیکه آثار شاعر شوروی آخانا مووا (۱) را مورد قضاوت قرار میدهد راجع بمسائل هنرمند منحط که ما هم آن را می‌شناسیم چنین می‌گوید «مسائل این هنر در درجه اول علل عاشقانه و منافی عفت (Erotique) است که با مباحث راجع بحزن، اضطراب، مرگ، عرفان و تقدیر مخلوط شده است. نمایندگان این ادبیات در بورژوازی ممالک مختلف بی‌اندازه زیاد است و اسامی اشخاصی مانند فرانز کافکا (۲) هنری میلر (۳) ژان پل سارتر (۴) آلبر-کامو (۵) اندره ژید و جسی جویز (۶) را می‌توان بعنوان چند نمونه عادی از یک جریان عمیق و بزرگ ادبیات سیاه‌امروزی دانست.»

ولی اگر بخواهیم با کمال انصاف قضاوت کنیم و خود را طرفدار یک ادبیات حقیقت پرست و رئالیست بدانیم آیا باید هرچه را که نزد نویسندگان کمونیست قبول داریم در نزد دیگران تقبیح کنیم؟ آیا می‌توان بعضی از قسمت های آثار آراگون و همسر عزیزش الزا تریولدا (Elsa Triolet) را که مورد تحسین و تقدیر اغلب کمونیست‌ها است جزو ادبیات و رئالیسم سوسیالیست دانست فقط برای اینکه فلان قهرمان مضطرب و بریشان‌را این نویسندگان مترقی در آخر رمان بمیدان جنگ می‌فرستند و با آنها را بالاخره در یک حزب کمونیست وارد میکنند.

آراگون و پیکاسو و چارلی چاپلین و ویتورینی (E. Vittorini)

(۱) Akhatamova شاعره شوروی

(۲) Frahtz Kafka مولف کتاب متعددی که جزو «ادبیات سیاه» بشمار می‌آید

رود از قبیل «مسخ» و «مخاکه»

(۳) Henri Miller امریکایی کتبی که در اصطلاحات مربوط به فریزه جنسی

زیاده روی میکند ولی بدون ارزش هنری نیست از قبیل

Max the phagocyte, Tropics of Cancer و Tropics of Capricorn

James Joyce (6) Albert Camus (5) Jean-Paul Sartre (4)

هر چند جناح مبارز و ترقی خواه جامعه را تشکیل میدهند علی رغم تبعات تأثیر همین مسائل ارتجاعی و منحنج جامعه بورژوازی هستند و آنها را خواه ناخواه در آثار خود شرح می دهند و شاید قدرت این استادان بزرگ هنر کنونی از این « حقیقت پرستی » بی پروا سرچشمه بگیرد و نیروی اجتماعی آثارشان از این صراحت و شجاعت بی قید و بی دستور ناشی شود . ما نباید بنویسندگان موضوعهای دستوری بدهیم و از آنها بخواهیم که راجع بانها فقط راجع بانها بنویسند ، نقاشی کنند و با آتمنگ بسازند . ماحق نداریم با هنرمندان مثل شاگردان مدرسه رفتار کنیم ، با آنها درس بدهیم و آنها را تحت یک دستترویل دائمی قرار بدهیم و اگر اینکار را بکنیم بهنر و آزادی بیان هر دو خیانت کرده ایم . ماحق نداریم همان دیسپلین حزبی و سیاسی را از نویسندگان و هنرمندان برجسته یک جامعه که موجب افتخار همه هستند توقع داشته باشیم ، تنها وظیفه ما اینست که روز بروز آنها را بتکالیف بزرگ و اجتماعی هنر آشنا کنیم نتیجه آثار و عقاید و افکار آنها را از لحاظ اجتماعی و فایده و ضرر آنها را بشوزد کنیم و رل هنرمند را در یک جامعه طبقاتی و مفهوم طبقاتی هنر و هنرمندان با آنها بفهمانیم .

ما باید « آزادی » خیالی آنها را تجزیه کنیم و بگوئیم چگونه در بیشتر موارد این آزادی یک سرابی است که آزادی حقیقی آنها را تهدید میکند . اینها را بگوئیم و تعصب و حساسیت فوق العاده (۱) و تنگ نظری را که ترد سایرین مطلقا رد نموده و حمله کنیم کنار بگذاریم و آناری مانند مسیو وودو « چارلسی چاپلین » « بشر و آنچه که نیست)) و آئورینی (۲) و علویه خانم هدایت را همانطوریکه هست قبول داشته باشیم و با آنها درود بفرستیم .

ولی حق کریستیک و انتقاد سازنده و سخاوت راهبچگاه از خود سلب نمیکنیم تا بدین طریق از طرفی نویسندگان را فدای کرده و از طرفی سطح سنجشی توده را

1) Hypersensibilité

(۲) Monsieur Verdoux فیلم چارلز س . چاپلین در ۱۹۴۷ که یک شاهکار بی نظیر اوست و دلبرانه بجامعه پوسیده سرمایه داری حمله میکنند ولی البته صد درصد مارکسیست نیست زیرا راه حلی در نظر نمیگیرد که از چهار دیوار عقل یک شخص منفرد عبور کند . . .

(۳) Uomini e No (۱۹۴۵) اثر نویسنده حساس ایتالیایی Elio Vittorini راجع بهضت بآبادی ایتالیاها - این کتاب نویسنده او را در ردیف بزرگترین نویسندگان معاصر اروپا قرار میدهد .

بالا برده باشیم. يك هنر زنده و مترقی نمی تواند بدون يك كرنیک زنده و مترقی زنده بماند. ژدانف که دوبار در این مقاله از او نقل قول کردیم راجع بوضع کنونی ادبیات شوروی می گوید: « در نتیجه عدم انتقاد زبان بزرگی بها وارد آمده. رفیق استالین یاد می دهد که برای حفظ نبودن، تربیت کردن و آموختن کادرها نباید از این ترسید که انتقاد بکسی بر خورد، باید همیشه يك انتقاد با برتیب دلیرانه، صریح و بدون غرض کرد. بدون انتقاد هر تشکیلاتی ممکن است بوسیده شوو و این امر چه در قلمرو ادبی و چه در سایر نکات مباح میباشد. »

« هدف چنین انتقاد صریح و بی غرضی باید در این باشد که يك هنر حقیقتا جدید و حقیقتا بزرگ بوجود آید، هنری که متعلق ب مردم باشد هنری که عمیق ترین ریشه های آن در توده های بزرگ زحمتکش دویده و هنری که همه آنرا دوست بدارند و بفهمند » (لنین)

توده و آثار هنری نو

اینجاست که اعتراضات دوستان رامی شوم که در این جملات من يك تضاد مکرری می بینند و می پرسند: « پس هنر یکسو هر قدر هم عالی و انقلابی باشد بگرد مانی خورد چون توده ملت این هنر را نمی فهمد و نه دوست دارد » این امر صحیح است ولی آیا این حقیقت ابدی است؟ مگر نمی شود کم کم و بترتیب حس زیبایی توده های رنجبر را بالا برد و در بچه های جدیدی بر حساسیت و حس هنری آنها باز نمود؟ و آیا این « عقب ماندگی » توده ها نسبت به هنرمندان يك واقعه مخصوص با امروز است یا همیشه وجود داشته؟

در حقیقت این طلاق و جدایی بین هنرمندان و توده اثری تازه نیست. آندره ماسون (۱) که همانگونه معتقد بحقیقت در هنر است که سورر آلیسم و اصالت شکل و دنیای افکار را قبول دارد می گوید: « مگر در قرون گذشته هنر مندان طور دیگری کار میکردند؟ در بیزانس Byzance در قرون وسطی یا در دوره لویی چهاردهم مگر کسی بفکر این بود که در باره هنر اسنادان بحث و مشاجره کند؟ اهالی تولد Tolède مثلا تمام خرابی و تغییرات شکل گره کو (۲) را قبول داشتند چون آنها را نتیجه الهام خداوندی میدانستند ولی از ۱۷۸۹ تا بحال هر کسی خود را کرنیک هنری می داند. يك روز در امریکا اوله کشی برای تعمیرات مخنصری بمنزل من آمده بود و در حالیکه کار خود را میکرد بخند متکثر گفته بود: « این دیوانه کی است که این نقاشیها را کرده؟ هیچ نمی فهمد اصلا نقاشی بلد نیست » خدمتکار که او هم چیزی از هنر نمی فهمید عاقلانه جواب داده بود و مگر او شما راجع بلوله کشی نصیحتی داده که شما در کار او دخالت می کنید. در واقع بحرانی وجود ندارد و همیشه و در هر زمان حق انتخاب فقط منحصر بیک طبقه هنرمند زنده بوده است. »

ولی اگر عقاید تند آندره ماسون را کنار بگذاریم متوجه می شویم که

(1) André Masson نقاش فرانسوی (2) El Greco

درواقع هیچوقت نقاشها برای ملت نقاشی نکرده‌اند و از رنسانس تاکنون این جدائی بین ملت و هنرمندان زیادتر شده است همیشه نویسندگان و هنرمندان بزرگ را ملت نفهمیده‌اند. مگر کلاسیکها نخواستند و بکتور هوگو را برای نمایش «هرنانی» (۱) سنکسار کنند؟ مگر (دلا کروا) مورداستیزاء عموم قرار نگرفت مگر واگنر را درایری باریس مسخره نکردند مگر بوسی (۳) را دیوانه فرض نمودند مگر وان گرگت (۴) سزان و (گوگن) را نقاشان منحط ندانستند؟ در صورتیکه امروز تمام آثار این هنرمندان جزو آثار کلاسیک بشمار می‌رود مردم کاملاً آنها را دوست دارند و می‌فهمند. چیزهای زیبای هنری همیشه در ابتدا مشکل و زننده بنظر می‌رسند برای اینکه برخلاف عادت و طرز دیدن سابق هستند. روز اولی که مجسمه بالزاک رودن (۵) را شهرداری باریس در خیابان راسبای چا داد کسی نمی‌فهمید و کسی نمی‌توانست از آن خوشش بیاید ولی امروز آهسته آهسته مردم خوششان آمده و عده‌ای آن را یک شاهکار بزرگ می‌دانند. طبیعی است که در ابتدا همه کس اثر هنری را نمی‌فهمید ولی بالاخره در اثر تربیت هنری و ترقی دادن حسن زیبایی همه خواهند فهمید.

هانری لورنن (۶) که شاید مهم ترین حجار معاصر فرانسوی باشد و بهترین نمونه یک ژنی آزاد و منطقی است می‌نویسد «یک حقیقت بسیار روشن وجود دارد باید سطح مردم را برای فهم هنر بالا برده نمی‌شود برای ذوق فعلی مردم کار کرد و از طرفی هم نمی‌شود حقایق را به هنرمندان تحویل آورد باید آنها را آزاد گذارد.

نقاش کمونست و نوامپرسیونیست فرانسه فوژرون (۷) نیز در این باب می‌نویسد: «بین یکدسته مردم معین و نقاش کنونی رابطه‌ای وجود ندارد ... ولی این قطع رابطه درواقع نفهمی اقلیتی را می‌رساند که دنبال ماست و قدرت فهم ما را دارد. این اقلیت نمی‌تواند مسئله اساسی نقاشی معاصر را حل کند بلکه حل آن منحصر بطبقه جدیدی است که هنگام برقراری یک جامعه سوسیالیست در زندگی اجتماعی شرکت خواهد کرد و بالاخره از (۸) که بیش از تمامی نقاش های معاصر مکتب باریس موفق گردیده که « ترکیب خطوط را از عوامل رنگی آن جدا کرده و استقلال رنگ و خط را از هر طرف ایجاد کند. در یکی از اظهارات خود به‌ترشناس فرانسوی لئون دوگان (۹) می‌گوید:

«امروز ملت وقت تفریح و آسایش ندارد بعد از کار خود کار گروقت و حوصله ندارد که به‌تر علاقه‌مند شود ولی دلیلی نیست که اصلاً قدرت فهم آن را نداشته باشد کافی است که باین آفرینش دائمی زبان عامیانه Argot فکر

-
- (1) Hernani اثر Victor Hugo (2) Delacroix نقاش رومانیک فرانسوی
 (3) Wagner و Debussy (4) Vangogh و Cezanne و Gaughin
 (5) مجسمه Balzac اثر Auguste Rodin (6) Henri Laurens حجار فرانسوی معاصر
 (7) Fougerson (8) Fernand Leger (9) Léon Degand

کنند که تمام آن اثر ملت است. نقاشی زبان عامیانه نقاشها است چرا مردم و نقاشها زبان یکدیگر را بالاخره نفهمند و با هم نمانند؟ مگر هر دو یک حقیقت را بیان نمی کنند هنرمندانی که لایق چنین اسمی هستند برای بورژواها کار نمی کنند برای خودشان کار میکنند .. اگر بورژواها آثار آنها را بخرند تقصیر متوجه آنها نیست. <

لنین و آزادی هنری

آری نقاشها برای خود نقاشی میکنند و ملت آنرا نمیفهمد این بدبختی بزرگ نقاشی و هنر بطور کلی چگونه قابل حل است؟ جواب آنرا یکی از دانشمندان بزرگ عصر میدهد: (۱)

«برای اینکه هنر بتواند بتوده های مردم و مردم بسه هنر نزدیک شوند ما قبل از هر چیز باید سطح دانش عمومی را بالا ببریم»

ولی لنین معتقد است که در عین حال باید به آرتیست آزادی مطلق داده شود که برخلاف عادت در جامعه بورژوازی «هنرمند، کالا برای بازار وجود نیابد» لنین میگوید:

«هر هنرمند یا هر کس که خود را هنرمند میدانند حق دارد که در کمال آزادی و مطابق ایده آل خود، در یک استقلال کامل هنری خلق بکند. (۲)»

«ولی طبیعت ما کمونیست میباشد و نباید دست بسینه در آنظار برقراری هرج و مرج بنشینیم ما باید این جریان را مطابق یک برنامه معین هدایت کنیم. . . با همه اینها بیش از اندازه بت شکن میباشد»

اگر چیزی قشنگ است باید آنرا نگهداشت و از آن درس گرفت گرچه کهنه و پیر باشد. چه دلیلی دارد که فقط بهات اینکه یک چیزی کهنه است اگر آن چیز حقیقتاً قشنگ باشد از آن رو برگردانیم؟ چه دلیلی دارد که هر چیز جدیدی را فوراً مثل یک الهه بپرستیم

(۱) مصاحبه لنین و کلارا زتکین از کتاب «Souvenirs et Renecontres, Moscou» صفحه ۳۸-۴۳

(۲) Charles Koechlin موسیقیدان فرانسوی در این باب در شماره ۱۷ مجله Pensee می نویسد: «علا آزادی طبیعت را میخواهیم و هر ساختگی را دور میاندازیم. بهمان شکل ما آزادی موسیقی «عالمانه» در مقابل موسیقی «نژادهای» و «قابل فهم برای عموم» خواستار میباشیم. . . ما میخواهیم که در انجام هنری به هنرمند حق مطلق آزادی داده شود و از هر نوع دخالت «خارجی» در امور هنری متنفر می باشیم.»

فقط برای اینکه این چیز تازه میباشد؟ (۱)

وراجع به نقاشی مدرن لنین چنین می گوید: «اگر از من بخواهید جرات این را دارم که با کمال صراحت اعتراف کنم... من وحشی و بربر هستم من نمی توانم این را قبول کنم که آثار اکسپریونیسم، فوتوریسم، کوبیسم و ایسمهای دیگر بزرگترین شیوه هنری و نتیجه افکار ناهنجارهای عالی قدر آرتیستیک می باشند من از آنها هیچ خوشم نمی آید» و سپس اضافه می کند:

«آری کلارای عزیزم چکار کنیم ما هر دو پیر هستیم ولی باید قبول کنیم که انقلاب حضور دائمی داشته باشیم و در ماندن در صفوف پیشرو جوان بمانیم ولی راجع به هنر جدید می توانیم پیروی کنیم، بعقب می کشیم، لنگان لنگان بدنبال می آیم و عقب مانده ایم.»

اصالت هنری نه تقلید محض و غلط

نظریه لنین نظریه صحیح یک ترقی خواه و آزاد بخواه در دنیای هنر می باشد و نصایح او را هر هنرمندی در نظر داشته باشد و دنبال کند. لنین بسا قدرتی بی نظیر مسئله را تجزیه و تحلیل کرده و تمام جهات آن را در نظر می گیرد. برای همین است با تمام حرارت انقلابی خود نمی خواهد جای بتهای قدیم همه چیزهای نوظهور را مرام قرار دهد و یک مذهب جدید بوجود آورد برعکس او متوجه این حقیقت می باشد که هر چیز تازه چیزی زیبا نیست و پیام او در این باب بیش از همه متوجه هنرمندان ایرانی می شود زیرا همان اندازه که ما منتقدیم یک هنرمند را باید در دنیای خود آزاد گذارد همان اندازه باید با فورمالیسم «میان تهی» باشارا تانیسم و تقلید کورکورانه که هیچ عامل هنری مسبب آن نیست مبارزه کرد و گفت که اگر زنی شما به وسائل بیان موجود کفایت می کند و در نتیجه فشاری بر قوه الهام شما وارد

(۱) راول Ravel سازنده فرانسوی مشهور میگفت: «اگر در سازندگی ذوق شععی دارید از انتقاد هراس نکنید.» و شارل کولتن که این گفته را نقل میکند میگوید راول هنگامیکه قطعه Quator خود را ساخت به Borodine فکر میکرد... و سپس اضافه میکند:

«فقط بعضی از مبتدیان امروزی هستند که برای حفظ شخصیت نازک و عزیزشان به پیوسته نمیخواهند سخن از آثار گذشته بگویند و حتی نمیخواهند در موسیقی، قواعد قدیمی هم آهنگی رایا بد بکنند. این طرز فکر خطرناک است و فقط مشوق آماتوریزم amateurisme میباشد.»

من معتقد به برتری قطعی «سبک جدید» نیستم. حقیقتش این است که بی اندازه مازاحد، «آزادی» خود را دوست دارم که حاضر قبول هر نوع dogmatisme جدید شوم. از طرف دیگر آن کسی که ترخوشی را بدون مدعای ضروری می نویسد دیگر طریقه نازم و نوانیست و فقط میخواهد هنر نمائی بکند. اگر کسی حقیقه را می دارد و به الهام شخصی خود معتقد است دیگر به سابقه روزگار تمسکند و به ابرخ روزن تان نمیخورد. و من شدیداً به عقبت و فائده «وسائل گفته» معتقدم... (اسلا) و سینه گفته وجود ندارد. و تمام «پیدا شدهای» Schönberg و موسیقی Atonal را نمیتواند در ماهیجانی بوجود آورد که ما بتوانیم قسمت Nocturne قطعه Shylock اثر G. Faure را یاد ببریم. و از یاد ببریم Ch. Koechun خود یک موسیقی دان و موسیقی شناس مهم معاصر فرانسوی است.

نی آورد دلیل ندارد که روی اسنویسم و تقلید محض خود را از مردم جدا سازید. اگر بیکسو امروز تابلوی چهاربهدی همسازد در ابتدای زندگی خود زیباترین تابلوهای کلاسیک را نیز ساخته زیرا در آنوقت می توانست با همان شیوه های کلاسیک ژنی و کیفیات نفسانی خود را بیان کند. تابلوهای « مدرن » او نتیجه مستقیم تحول ژنی او بود و بس و از این لحاظ است که تابلوهای او احداث دارند و حقه بازی نیستند.

در دنیای امروزی هنرمندان زیادی هستند که خود را در کارهای قدیمی خفه نمی دانند. قبول نکردن « سبک مدرن » نشان بی ذوقی و نفهمی نیست و برعکس در وضعیت کنونی جنک طبقاتی و تحول جامعه وظیفه هر هنرمندی است که تنها آنجا که برایش امکان دارد کاری کند که توده های زحمتکش هنر او را دوست بدارند و بگویند زیرا بالاخره نباید فراموش کرد که هنر علاوه بر وسیله بیان، وسیله نقل و انتقال است و اگر در هیچکس اثر نکند چنین هنری مثل یک دختر زیبای نازا نمی ماند.

متأسفانه در ایران ما چنین بنظر میرسد که بیشتر هنرمندان و نویسندگان که سبک مدرن را آغاز کرده اند گول ظاهر را خورده، شیوه را تقلید کرده و مضمون را تغییر نداده اند و برای همین است که آقای طبری کاملاً حق دارند نسبت باین طرز هنر رویه تندمی اتخاذ کنند. مانند ایشان ما اظهار تأسف میکنیم از اینکه در ایران معاصر هنوز آثار زیادی وجود ندارد که احداث هنری داشته باشد و در این باب سبکهای قدیم و جدید دست بیکدیگر داده اند.

بفقیده ما تاکنون در تنها رشته ای که هنرمندان ما یک هنر رألیست، ملی و انقلابی بوجود آورده اند و کاملاً بیای همکاران بزرگ اروپائی شان میرسند در رشته قصه و حکایت و با Short-story است.

آقای صادق هدایت یکی از استادان بزرگ فن نویسندگی می باشد و جوانان و تاریخ هنر ایران بداشتن ایشان افتخار دارند و باید که داشته باشند. مگر صادق هدایت و دوستان او برای بیان حقیقت بیک شیوه هنری تقلیدی احتیاج پیدا کردند؛ مگر ناظم حکمت ترک برای ساختن اشعار انقلابی و زبیباش از فلان شاعر اروپائی تقلید می کند؛ و با مکر نقاش برزیلی پورتیناری (۱) برای مجسم کردن دنیای ظلم امریکای جنوبی و رنج عمیق کارگران آن قاره از بیکسو تقلید کرده و با بالبوئرودا (۲) با یک زبان ملی، انقلابی و رألیست ندای ملت رنجیده بیده شیلی را بدنیبا نرساند؛ و مکر فرناندو رودریگوئز (۳) فیلم بی نظیر ماریاکاندلاریا را از فیلمهای مترقی بوئوئل و کوکتو (۴) و غیره تقلید

1) Portinari 2) Pablo Neruda

3) Maria Candelaria سازنده فیلم مکزیکی Fernando Rodríguez

4) Coctau و Bunüel

کرد؛ و اهرنبوزک (۱) و والانتن کاتایف (۲) روسی و کالدول و فوکز (۳) امریکایی و انتونینوماشادوی (۴) اسپانیولی و وینورینی (۵) ایتالیایی و گوران کواچیچ (۶) یوگسلاوی و کارل چاپک (۷) چکوسلواکی هنر تقلیدی بوجود آوردند و زنی از دیگران کبی کردند؟

بیش از این نمیخواهیم داخل جزئیات شده و با در رشته‌های مختلف هنر در ایران بحث کنیم ولی بار دیگر تکرار میکنیم که وظیفه هنردوستان ایرانی است که با تمام قوا بر علیه شارلانانسیسم و حقه بازی واسنویسم و «فرنگی مآب» توخالی و تقلید محض مبارزه کنند و از نمایندگان یک هنر حقیقه ملی، رآلیست و انقلابی پشتیبانی کنند تا یک هنر حقیقی و ایرانی بوجود آید و برخاسته از انحطاط هنری کنونی آتشکده جاودان هنرمندان با ذوق ایرانی دوباره پیام آزادی و برادری و زیبادوستی را جهانیان آزاد ببرد.

شرایط این هنر را دوباره شرح بدهیم. هنر نوین باید رآلیست باشد، بدین معنی که هدف آن باید تشریح و دنبال کردن حقیقت باشد و این رآلیسم را باید به معنای وسیع آن گرفت. هنر نوین باید ملی باشد یعنی ریشه‌های عمیق آن در کلیه شئونات زندگی اجتماعی هم‌میهنان ما در تاریخ طبقات زحمتکش ما و در پیکار سالیانه ملت ایران برای رهایی خود و استقلال واقعی خود باشد. آثار هنرمندان ما باید رنگ آسمان ایران و بوی خاک ایران و حرارت نفس رنجبران ایران و سادگی آرزوها و خواسته‌های ایرانیان را داشته باشد و بلندگوی نیرومند رنجها و آرزوها ناله‌ها و خوشی‌های توده‌های زحمتکش ایران باشد. هنر نوین باید انقلابی باشد و این انقلاب در ابتدا باید شرایط حقیقی یک هنر واقعی را دارا باشد یعنی همیشه با وسائلی موثرتر و زبانیتر با قدرتی روزافزون و آزادی شجاعانه و هوشیاری مضمون خود را بیاراید و تکالیف مهم اجتماعی و تاریخی خود را ادا کند و انقلاب باین هم در شکل و هم در معنی بوجود آید ولی هیچگاه جای خود را بهرج و مرج ندهد.

اگر هنرمندان ما حس میکنند که اشکال و قیود هنری سابق مانع از آزادی بیان آنها می‌شوند و نبوغ آنها را خفه می‌کنند باید این حدود قیود را خورد کرد و در قالبی نو پیام خود را برسانند ولی هیچگاه فراموش نکنند که مقصود از انقلاب ایجاد نظمی نوین است نه شروع یک دوره هرج و مرج آنرا نیز فراموش نکنند که انقلاب تقلید نیست، حقه بازی نیست، اسنویسم و «انقلاب مآبی» نیست.

می‌خواستم این بحث طولانی را اینجا بیابان رسانم ولی پیام مرد بزرگی

- 1) Ilya Ehrinbourg
- 2) Vaien in Kateev
- 3) Faulkner و Calewell
- 4) Antonio Machado
- 5) Elio Vittorini
- 6) Goran Kovačić
- 7) Karl Čapek

را دوباره بیاد آوردم که لازم دانستم در خاتمه این مقاله کنم. این پیام فراموش نشدنی می گوید:

«موضوع مهم عقیده ما راجع به هنرنیست موضوع مهم این نیز نیباشد که تاثیر هنر روی صدها و هزارها و بلکه ملیونها جمعیت بخصوص چیست؟ هنر متعلق بمردم است... هنر باید احساسات افکار و اراده توده های زحمتکش را متعدد سازد و آنها را بطرف سطح بزرگتری هدایت کند هنر باید در میان مردم عادی، هنرمند بوجود آورد آیا منطقی است که بیك اقلیت محدود و بسیار کوچک بیسکوبتهای شیرین و خوشمزه داد در صورتیکه توده های کارگر و دهقان حتی نان سیاه هم ندارند. اینها راهم یعنی خاص و یعنی مجاز می گیریم همیشه باید کارگران و دهقانان را در نظر بگیریم.

خیال می کنم اگر هنرمندان حقیقت پرست و با ذوق ما متوجه این حقایق اساسی بشوند نه بيك مجموعه قوانین زیبایی احتیاج داشته و نه بدستورهای دیگر. نوع آنها خود خطمشی صحیح را مبین خواهد کرد. بآنها اعتماد داشته باشیم.

میشود، در اینجا صدق میکند. انگلستان نمی توانست در کشوری که ابتکار عمل در آن بدست رقیب و دشمن نیرومندی است مؤسسات و باشکاههای نفت را دامن گرداند. سیاست دوران اخیر انگلیس عبارت بود از تأمین راه ارتباط بین انگلیس و هند. انگلستان بار خنّه در مصر گام بزرگی در این راه برداشته بود اینک بمنظور سیراب کردن کشتی های ارتباطی خود، به نفت احتیاج بسیار داشت. در واقع نمیتوان تاریخ نفت جنوب را از تحولات تاریخی در ایران مجزا کرد. انگلستان برای تأمین نفوذ خود در جنوب ایران و جلب نظر خانهای عشایر از مدتی پیش در میان آنها و بخصوص بختیار پها رخنه کرده بود. کمپانی نفت جنوب در ابتدا بنام «کمپانی نفت بختیاری ۱» خوانده میشد و سه درصد از سود کمپانی به خانهای بختیاری اختصاص داشت. نقش ایل بختیاری برای تثبیت مشروطه انگلیسی و جلوگیری از بسط مشروطه ای که در آن سوسیال دمکراسی انقلابی قفقاز تأثیر داشت بامسئله نفت چنانکه معلوم است بدون ارتباط نیست.

پادشاهان نفت تنها «مشروطه ای» لازم داشتند که نظام شوم تزاری را

به نظام انگلیسی که بهمان اندازه و حتی بیشتر شوم است بدل کنند و الا کار چاق

کنهای نفت درست مانند فزاقهای تزار از آزادی واقعی بیزار بودند و بعدها

نشان دادند که با آزادی چگونه رفتار میکنند.

چنین است ریشه اصلی سیاست انگلیس و روس در میان ابوهی از وقایع و حوادث رنگارنگ انگلستان با تجاری که در اقدامات امپریالیستی خود داشت توانست از لحظات مساعدی استفاده کند و بتدریج نفوذ خود را در ایران بسط دهد.

در اعلامیه کمیته مرکزی حزب توضیح شد که مشروطه جنبشی است از میان ملت برخاسته و سپس امپریالیسم آنرا منتهی کرده، منحرف ساخته و از آن سوءاستفاده نموده است. تشریح فوق این نتیجه گیری کمیته مرکزی را تأیید میکنند مشروطه که خلاصه ای از مطالبات اجتماعی بورژوازی است در ایران بر اثر نفوذ اقتصاد بورژوازی، متزلزل شدن مبادی تولید قبیله ای و فتودال پدید می شود. امپریالیسم انگلستان برای تکمیل نقشه های استعمار طلبی خود و از میدان بدر کردن رقیب، بکمک اثرهای فراماسون، از این جنبش تاریخی جدا کتر سوءاستفاده را مینماید و آنرا به زردبان ارتقاء عمال خود و وسیلهٔ پیشرفت بیشتر سیاست خویش مبدل میگردد. بسیاری از آزاد مردان ایرانی که در میدان مبارزه مشروطیت سر باختند و در این فداکاری خود صمیمی بودند، در اینجا باید از این بر حذر بود که با اغراق در «بازی» امپریالیسم ارزش فداکار یهای شگرف مشروطه خواهان از میان رود: جز معدودی که از روز

نخست با علم کامل به خدمت گذاری امیرالایم در این عرصه گام گذاشته و از آن پس دائماً چاکر استان باقی مانده اکثریت مبارزان اولیه مشروطیت مردم شرافتمندی بودند که میخواستند از مساعمت تاریخ بسود نجات ملت خود استفاده کنند. آنها همه مصائب را با ناسیه گشاده استقبال کردند و ضحیت قاضی بر زمین موجود وارد ساختند.

خصوصاً این جنبش هنگامیکه بصورت عکس العمل ملت در مقابل عهدشکنی محمدعلی میرزا ظاهر میگردد عقیق تر و صادقانه تر است و میتوان گفت که بکلی رنگ نوری بخود میگردد، تحت تاثیر انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و بارانهای های عده از انقلابیون ایرانی مقیم قفقاز و انقلابیون خود این ناحیه، قیام تبریز بصورت یک قیام توده ای گرفت :

«... در تبریز پس از آنکه که دشت و بیابان است، روزهای آدینه، دهنه دهنه مردم هزاره و بیابان مجرد می آمدند. سواران با اسب دوانی و پیادگان به تبراندازی می پرداختند. گذشته از تبریزان برای بیچگان تفنگهای چوبین ساخته بودند که آهن نیز در یک کوشه ای گردآمده تبراندازی میکردند. این تمام نخست بود. پس آقا براه بهتر می انداختند و آن اینکه در هر کوبی یک دسته با آموزش جاری یکی از سرگردان سر باز (سرگردان فوجها) بمشق سباهگیری پرداختند. پیرو جوان، توانگر و کمبیز بهره ایستاده و با واز (یکدو) پنا زمین میگویند، خلابان و سیدان با دستار و رخت های بلند، تفنگ بدوش انداخته هفتای دیگران مشق میکردند. بدینسان در هر کوبی سر بازخانه ای بدید آورده بسج عوزیک و دیگر افزارها کردند. نیز دسته هائی رخت یکسان دوزانیده بودند. تنها بروزهای آدینه بس نکرده چنین نهادند صیغه همه روزها باین کار پردازند. هر روز هنگام پمین بازارها را بسته و جهت فروش و قند فروش و مسگر و مسار و بازاران و هر کس که میبودند بختانه های خود می شتافتند و رخت دیگر کرده و تفنگ برداشته آهنگ سر بازارخانه کوی خود میکردند و در آنجا همراه دیگران بمشق می پرداختند و هر روز هنگام پمین از هر کوبی آواز کوس و شهبور و غوغای (یکدو) بر میخواست و روز بروز بشکوه و بزرگی کار می افزود. شهر بیکمسار دیگر گردید و گنگتکو از تفنگ خریدن و مشق سر بازی کردن و آماده جنگ و چاققشائی گردیدن شده بود... پس از همه اینها (مرکز غیبی) به ننگهبانی برخاسته آنسرا هوشیارانه راه میرد... این کانون بدید آوردن یکدسته جنگجویانی به نام (مجاهد) میکوشید و راستی رایت سباهی از میان توده می آراست.» (۶)

در جای دیگر :

« در تبریز اندیشه ها بلندتر و آسمانی از معنی مشروطه و قانون بیشتر و خوبانی استوارتری بود. از این سوی پیشروان کوشنده و دلشوز پانی در میان میدانشند در نتیجه اینها جیش و کوشش پایه استواری یافت، و اینک رشته از کارهای ارجدار و سودمندی از بدید آوردن دسته مجاهدان و پیمان نهادن بدستانها و مانند اینها پرداخته شد، و چنانکه دیدیم در آن نه ماه تبریز چندسار

با خود کاهنگی نبرد کرد و در همگی فبروز درآمد. در تبریز هر چیز را بمعنی درست خود میفهمیدند و هر کاری را دلسوزانه پیش میبردند. خرده گرفتن این شهر بقانون اساسی، برخاستن آن بشردن کوههای قانون و ایستادگیش برای پیشرفت خواست خود که یاد کردیم، بهترین نمونه از نیک فهمی و کوشش دلسوزانه تبریزیان بود. (۱)

این منظره در انقلاب مشروطیت با منظره ای که حاصل تحریک انگلیسهاست و بکمک عناصری که سود آنها در پیروزی یک مشروطه واقعی نبود پدید آمده بود تفاوت بآرزی دارد. توده مردم در این منظره از جنبش نقش بزرگی دارند. «در جنبش مشروطه کارا کسان گمنام و بیشکوه از پیش بردند». آنها از خود دلاوریهای درخور تحسین نشان دادند و انقلابیون واقعی و پرشوری بودند که شیفته وار برای آزادی فداکاری کردند.

اینک باین توضیحات میتوانیم باین پرسش جواب بدهیم که آیا انقلاب مشروطیت یک انقلاب بورژوازی بود؟ آری، این یک انقلاب بورژوازی است. انقلابی است که هدفهای آن هدفهای انقلاب بورژوازی بود و بر اثر نفوذ تمدن بورژوازی باختری در ایران پدید شده بود، تقاضای رشد صنایع، کشیدن راه آهن تکرار میشد و از «میهن دوستی» و ملت و وطن با مفاهیم بورژوازی، آن مفاهیمی که با رژیم دوران فتودالیسم تناقض دارد، بمیان آمد. در آغاز جنبش مشروطیت تکان آن حتی به دهها سرایت کرده بود ولی ادامه نیافت و در دوره دوم مشروطیت، صغیر (در زمان صدارت اتابک) جنبش دردها فرو نشست (۳) و در این اواخر تنها بازرگانان و صناعت پیشگان شهر نشین سهم عمده را داشتند. مجلس دست باصلاحاتی که متضاد با منافع فتودالیسم بود نیز زد:

«از آن سوی توانگران و دیه داران گذشته از آنکه جنبش مردم زبردست و برابر ایستادن آنان را بر نمی تافتند، کارهای باز پسین مجلس، از ارانداختن (قیول) و (تمجیر) و مانند اینها، آنهارا ساخت میرنجانید.» (۴)

انقلاب مشروطیت چون بی گیر نبود، و نقایص فراوان داشت و در محیطی رخ میداد که در آن پیشرفت قوای تولید در بطن جامعه فتودال هنوز روابط تولیدی را بهم نزده بود، ناچار نمی توانست تأثیر قاطعی برای دگرگون ساختن سیستم اقتصادی رژیم اجتماعی داشته باشد ولی اثرات این انقلاب پس از آنت مشهود شد. فتودالیسم رو بضمف گرایید تمرکز شدت یافت. طبقه بازرگان و صناعت پیشه رشد بیشتری کرد و روابط جدید تولید، روابط بورژوازی تولید در جامعه بسط یافت. باید دانست که پیروزی سوسیالیسم در یک ششم جهان مبارزه

(۱) همان کتاب - بخش یک صفحه ۳۶۴

(۲) همان کتاب - بخش یک صفحه ۶

(۳) همان کتاب بخش دوم صفحه ۳۸۳ و ۳۸۴

(۴) همان کتاب - بخش یک صفحه ۳۳۰

بورژوازی را بر ضد قشودالیم، با اتحاد او با قشودالیم در زیر لوای امیربالیسم مبدل ساخت. طیفه حاکمه بورژوا قشودال کنونی، از میاست امیربالیستی که مخالف رشد تکنیک جدید و موافق حفظ تولید قشودال در ایران است تبعیت می کند، این وضع خاص، رشد کامل نتایج انقلاب مشروطیت را تا حدود زیادی مانع شده ولی علیرغم این موانع سیستم بورژوازی در داخل کشور ما تکامل یافته و همچنین در حال بسط و تکامل است و توسعه ماشینیسم بر خلاف تشبثات امیربالیسم و وظیفه خدمتگزار ایرانی آن، انجام می گیرد.

و همچنین میتوان تأکید کرد که انقلاب مشروطیت، انقلابی بود یعنی صریح گنمه، یعنی يك تحول کیفی سریع در جامعه ایرانی. در نتیجه انقلاب منظره زندگی مادی و معنوی ملت ما تحول شگرفی یافت و در محیط منجبد قرون وسطائی ایران نباید انتظار داشت که انقلابی نظیر انقلابات بورژوازی کشورهای اروپائی واقع شود. بعلاوه نباید از سرپوش استعمار که احساسات آتشین را خفه میکرد و از تشبثات آن که بسط جنبش انقلابی را مانع میشد غافل بود. اگر این شرایط وجود نداشت انقلاب در ایران دامنه ای بزرگ می یافت. با اینحال این انقلاب از لحاظ وسعت و عمق خود، حتی انقلاب کوچکی نیست. روایت هیجان انگیز انقلاب نشان میدهد که این يك تکان بزرگ و يك تحول عمیق در دستگاه فسرده اجتماعی آتروز بود.

بدین ترتیب مسئولاتی که در باره انقلاب مشروطیت میشود پاسخ داده شده است.

البته تحلیل این پدیده بزرگ اجتماع معاصر ما باید بسی دقیق تر از این صورت گیرد، اینکار اهل تحقیق است. آنچه که در فوق گفته شد میتواند نااندازه ای، راههای تحقیق را روشن سازد.

فهرست هندرجات شش ماهه نامه ماهانه مردم

نویسنده یا مترجم	صفحه	شماره	اجتماعی
احسان طبری	۱	۷	زنان و جنبش زنان
م. بابک	۶	۷	صدمین سال انتشار ما نیفت
ر. فرزانه	۲۷	۷	جلد ششم مجموعه آثار ستالین
ستالین	۳۲	۷	تضادهای باطنی در تکامل حزب
احسان طبری	۱	۸	سرنوشت جوانان ما
مهندس شرمینی	۲۳	۸	جهش در تحولات اجتماع
تقی	۶۶	۸	نظریات علمی در باره تربیت
دکتر کشاورز	۱۰۷	۸	اول ماه مه روز رستاخیز کارگران
احسان طبری	۱	۹	تحلیلی از جریان دومین کنگره حزبی
مهندس انصاری	۹۱	۹	مالکیت ارضی در ایران
پیره‌روه	۹۸	۹	انسان نوین
روزن زوایک	۳۰	۱۰	اندره ژید و دوران امپریالیسم
داود نوروزی	۲۸	۱۰	مارکسیسم و علوم اجتماعی
احمد قاسمی	۵۹	۱۰	تربیت کادرها
مهندس شرمینی	۷۲	۱۰	در باره خوشبختی
-	۱۳	۱۱	نامه پرفسور رازین با ستالین
مهندس شرمینی	۲۸	۱۱	فرهنگ جوانان
احسان طبری	۵۰	۱۱	جمع بندی تجارب گذشته
ع. م. مینو	۵۷	۱۱	کدام امریکا؟
م. بابک	۸۲	۱۱	نکاتی چند در باره انقلاب مشروطیت
احسان طبری	۱	۱۲	در باره مشروطیت ایران
-	۶۶	۱۲	بحران دمکراسی بورژوازی
			فلسفی :
داود نوروزی	۵۷	۷	اگزستانسیالیسم، فلسفه ضد دمراسی
م. ح. کاوه	۵	۸	در باره سه فیلسوف قدیم یونانی
-	۲۸	۸	تجزیه و ترکیب
آ. آ. ژدانف	۴۶	۸	در باره تاریخ فلسفه
م. ح. کاوه	۸۱	۸	ماتریالیسم دیالکتیک در یونان قدیم
آ. آ. ژدانف	۲۲	۹	در باره تاریخ فلسفه

نویسنده یا مترجم	صفحه	شماره	
م.ح - کاوه	۹	۹	ماتریالیسم دیالکتیک در یونان قدیم
دکتر فروتن	۱۱	۱۰	نکاتی چند در تعریف موضوع فلسفه
آ.آ. ژدانف	۸۸	۱۰	درباره تاریخ فلسفه
دکتر رادمنش	۶۸	۱۱	ماتریالیسم دیالکتیک
پ - پیام	۹	۱۲	پوزیتیویسم منطقی
سهرابیان	۳۳	۱۲	تعمیر « تراوشی » تاریخ
دکتر رادمنش	۲۰	۱۲	بقیه ماتریالیسم دیالکتیک

اقتصادی :

م.ح - کاوه	۹	۷	فرماسیو نهایی اقتصادی - اجتماعی
احمد قاسمی	۵۰	۷	چند موضوع اقتصادی
-	۸	۸	کار و تقسیم آن
احمد قاسمی	۹۰	۸	درباره ارزش
مهندس انصاری	۹۱	۹	مالکیت ارضی در ایران
احمد قاسمی	۱۷	۱۰	شکل های ارزش
»	۸۷	۱۱	تروست ها - بانک ها

ادبیات :

مومنی	۴۸	۷	نطفه صبح (شعر)
منوچهر شیبانی	۷۳	۷	عجمی (شعر)
عباس زاده	۸۴	۷	چگونه نویسنده شدم؟
امیل میناسیان	۱۴	۸	بوسه
احسان طبری	۳۸	۸	سومین پتک
منوچهر شیبانی	۸۶	۱۰	مرک پرنده (شعر)
احسان طبری	۶۶	۱۱	سه وائی (شعر)

بیوگرافی :

دکتر رادمنش	۳۷	۷	ماکس بلانک
مهندس شرمینی	۳۰	۹	لنین بزرگ
ت.ک	۱۰۴	۶	میر نظام الدین علیشیر نوائی
دانشور	۲۴	۱۰	لنین و گورکی
مهندس گودرزی	۱۹۰	۱۱	ویساریون بلینسکی

نویسنده یا مترجم	صفحہ	شماره	تاریخی :
—	۴۱	۷	تاریخ شگرف بشر ۰۰۰
سمیدہ نقیسی	۶۶	۷	نوروز در اسلام
ح.م - کاوہ	۵	۸	در بارہ سہ فیلسوف قدیم یونان
—	۱۵	۸	ہفتاد و ہفتمین سال کمون پاریس
—	۴۰	۸	جہان اور انوس
حسن	۳۹	۹	خدایان و پهلوانان یونان
ع.م. مینو	۴۵	۱۰	انقلاب کبیر فرانسه
حسن	۳۴	۱۱	خدایان و پهلوانان یونان
احمد قاسمی	۷۵	۱۱	۱۴ ژوئیہ روزی کہ ۰۰۰
هنری :			
منوچہر شیبانی	۸۵	۹	هنر نقاشی بشر اولیہ
احسان طبری	۱	۱۰	انقلاب و انحطاط هنری
»	۱	۱۱	توضیحاتی چند در بارہ ۰۰۰ هنری
ع. عباس زادہ	۵۱	۱۲	سخنرانی آ.آ.ژدائف در جلسہ مشورتی
مجید رهنما	۸۰	۱۲	استادان موسیقی شوروی
			انقلاب یا انحطاط هنری
علمی :			
کریم روشنیان	۷۶	۷	علم ہیئت و سیر تاریخی آن
»	۲۹	۸	» » »
دکتر رادمنش	۵۷	۸	انرژی اتمیک
ژرژ تسیہ	۴۵	۹	ماتریالیسم دیالکتیک و بیولوژی
دکتر رادمنش	۵۷	۹	انرژی اتمیک
ہوشنگ منتصری	۵۶	۹	ہندسہ
صفوت نیا	۷۷	۹	علوم شوروی و تئوری آزادی
بیکن	۳۷	۱۱	ماہیت حیات و مبنای شیمیائی آن
دکتر فروتن	۴۷	۱۲	اصول و مبنای یک دانش نوین (ژنتیک)
متفرقہ :			
ف. میر رمضان	۹۷	۷	بینماہا
ع.م. مینو	۱۰۴	۸	آتش کی خاموش نمیشود
ع. احمدی	۱۱۰	۸	کتاب بہای نو
«	۱۰۶	۹	»
«	۱۰۲	۱۱	»